

یکساعت بادبوان فانی

یکساعت بادبوان فائے

اسکے شد

مثلاً دقتی که در برگزار کردن مراسم اعیاد ملی و غیره مصروف میداشت شایان دقت میباشد.

در موازات همین اندیشه ها فکر می کرد که باید با فرهنگ فارسی هر چه بیشتر مربوط باشد و آنرا در میان هم میهنان خود و دوستداران فرهنگ فارسی در ترکیه نشر دهد «يك ساعت بادیوان قافی» مولود این اندیشه هاست.

او ابتدا میخواست که این انجمن ایرانیان یا هر سازمان دیگر برای يك سلسله کنفرانسهای مرتب زمینه ای حاضر کند. لکن این فکر چنانکه میبایست تحقق نیافت و بالاخره سخنرانیها بهمان روزهای عید که ایرانیان در کنسولگری فراهم می آیند منحصر ماند. مضمون این نطقها از پیش معلوم است و ناطق نمیتواند از موضوع روز خارج شود و یا اینکه یش از چند دقیقه بگفتار ادامه دهد. زیرا مردمی که در آنجا گرد می آیند قصدی جز تبریک ندارند و بار کردن يك کنفرانس مفصل بآنان در آن مجالس نه منطقی است و نه مناسبتی دارد.

فکر تاسیس يك نشریه در دنبال نشریات مرتبی که سابق بر این در انقلابات مشروطیت و بعد از آن ایرانیان در استانبول داشتند کسان زیادی را بانواع فعالیت ها سوق داد. لکن عدم توفیق در هر بار و در هر تشبیهی داستان اندوه بار و احیاناً خجالت آوری دارد که در حقیقت مایه تأسف است. آخرین اندیشه یاشاریک چاپ کردن یادداشتهای خود بصورت منفرد و مستقل بود. روزهای درازی در تنظیم یادداشتها کوشش بکاررفت لکن در مرحله چاپ اشکالات فراوان روی آور شد که در رأس همه نبودن حروف فارسی را میتوان شمرد. ناچار چاپ این یادداشتها تا به امروز بهمه تعطیل افتاد.

مقصود اصلی از این رساله کوششی در شناساندن یکی از چهره های اخیر و شایان توجه ادبیات فارسی به ایرانیان مقیم استانبول و دوستداران فرهنگ فارسی در ترکیه است. بنابر این مؤلف ناچار بود که در آنجا که دسترسی بدیوان شاعر نیست در ذکر امثله امساك روا ندارد و در رساله خویش جای مهمی را به ابیات و نقل قول از شاعر واگذار کند. اگر خوانندگان این رساله در ایران مشکلاتی را که یاشاریک بر سر راه داشت بنظر بیاورند این یادداشتها را بادیده دیگری خواهند نگریست و مجاهدتهای مؤلف آنرا بیگمان بیشتر ارزش خواهند داد.

دکتر حمید نطقی

يك قرن ونیم بعقب برمیگردیم؛

درس‌رزمین پهن‌اور ایران که صد ساله باریش طوفان حوادث بر آن گذشته و بدفعات زلزله استیلا و یورش‌های خارجی لرزه بر بنیان آن افکنده است چند سالیست که در تعقیب يك سلسله دراز زد و خورد ها ، انتریکها و بازیهای سر نوشت ، ایل قاجار زمام امور را در کف گرفته است . طرز حکومت استبداد صرف و مطلقیت محض است . دهشت و وحشتی که از سر بریدن‌ها و چشم‌کندن‌های شاه‌اول قاجار بر دل‌ها چیره شده بود هنوز باقی است . حکام و ولایه بر حسب اصول اداره آن‌روز در قلمرو حکومت خود فعال مایشاء و قادر مطلق اند .

در این وقت فتح‌علیشاه صاحب اختیار ایران بود . اصول و اساس سست و غیر عادلانه سابق همچنان ادامه داشت . مردم ایران که از این همه بلایا و آشفته‌گیها دلی پر خون داشتند کم‌کم در زیر ضربات متوالی بجان آمده بودند . هر روز شبیه و مانند روز پیش بایک‌نواختی می‌گذشت . ایران در تاریکی خفقان آور قرون وسطی غرقه بود . تغییرات بی‌درپی و توالی خاندانهای مختلف جز افزودن بار مردم و پریشانی‌تر ساختن احوال خلق نتیجه‌ای دیگر بیار نیاورده بود . بدتر از همه اختلافات و جنگها - چه داخلی و چه خارجی - آبادیها را که بقیمت اشك و خون و عرق پیشانی اهالی بوجود آمده بود مبدل بویرانه

های جغد نشین میساخت . اگر هم در میان حکمرایان و سلاطین شخصیت‌های عادل‌ی چون کریم خان و بالطفعلیخان براریکه شاهی مینشست چند صباحی نمیکذشت که این مختصر مایه تسلی مردم از میان میرفت و جای خود را به آغامحمدخان‌ها میسپرد .

فتحعلیشاه که در این هنگام بر ایران حکم میراند بقدری مشغول گرفتاری‌های خود بود که در تمام مدت قدرت و اقتدار خویش از موقعیتی که تاریخ پیش آورده بود چندان استفاده نکرد . حقیقتاً نیز تنها تصور وسعت اندرون او این اندیشه را ببار میآورد که برای شوهر سیصد و شصت زن و پدر مقدار وحشت آوری پسر و دختر - اگر هم هیچ علاقه‌ای هم بآنها نداشته باشد - وقت هیچ کاری نخواهد ماند . درباره این پادشاه « ژوردان » نقل میکند که در یک شب شش شاهزاده در حر مسرای وی زاده شده بود . بدیهی است که شب‌های دیگر نیز دست کمی از آن نداشته‌اند . بدین ترتیب قول ناسخ التواریخ که عده اولاد فتحعلیشاه را در چهل و هفت سالگی او از فرزندان و نوه افزون از ۲۰۰۰ میداند تأیید میگردد .

مؤلف تاریخ مذکور میگوید : اگر در بیست و یک سالگی که از رحلتش تا حال تحریر میگذرد زنده میماند اولاد و احفادش به ده هزار میرسید .. بنابر حساب مورخ مزبور بعد از فتحعلیشاه پنجاه و هفت پسر ، چهل و شش دختر در قید حیات بودند . ۲۹۶ نوه ذکور و ۲۹۲ نوه اناث و ۱۵۸ زن داشت که از بطن آنها طفل بوجود آمده بود .

در دوره‌ای که چنین داستانها واقعیت بود و همه چیز و همه کار از این قبیل سرچشمه های گل آلود آب میخورد در یکی از خانواده های متوسط الحال شیراز سال ۱۸۰۷ میلادی کودکی پای بعرضه هستی گذاشت . نام این کودک

را «حبيب» گذاشتند.

این کودک خردسال بعد هاشم‌رئی یافت که پس از آغاز دوره انحطاط ادبیات فارسی با چنین شهرتی که تر و بر و میگردیم .
حبيب با حبيب الله در ۱۸۵۳ (در چهل و شش سالگی) وفات یافت .
زندگی کوتاه او تقریباً همه در جوار بارگاه شاهان گذشت و او آخر دوره سلطنت فتحعلیشاه و سراسر حکمرانی محمدشاه و اوایل استبداد ناصرالدین شاه را دید .

حبيب الله که حتی تخلص «قاآنی» خود را نیز از اسم اکتای قاآن پسر شجاع السلطنه اقتباس کرده تا مغز استخوانها ورگ و پی شاعر مدیحه‌سراست بنابر این برای دریافتن محیط زندگی او باید لحظه‌ای وضع دربار آن روزی را از نزدیک دید :

بعد از فوت فتحعلیشاه که در ۶۸ سالگی او (در ۲۳ اکتبر ۱۸۳۴)
اتفاق افتاد محمدشاه پسر عباس میرزا ولیعهد ناکام در ۳۱ ژانویه ۱۸۳۵
تاجگذاری کرد . مهمترین اتفاقات زمان او عزل و قتل میرزا ابوالقاسم خان
قائم مقام صدراعظم و صدارت حاجی میرزا آقاسی است . در زمان او ایرانیان
محاصره طولانی بینتیجه‌ای از هرات نمودند . دو حادثه در زمان وی مهم است
شورش اسمعیلیه در ۱۸۴۰ و جنبش بساییه در ۱۸۴۴ . جنبش باب باعث
خونریزیهای زیاد شد ولی تمام آن خونریزیها بعد از وفات محمدشاه صورت
یافت . مرگ محمدشاه در ۵ سپتامبر ۱۸۴۸ بود .

پس از مرگ محمدشاه تار سیدن ناصرالدین شاه از تبریز مهد علیا
بر ترق و فتح امور برداشت حاجی میرزا آقاسی که منفور عامه بوده تنها از صدارت
افتاد بلکه بزایه شاه عبدالعظیم رفته پناهیده شد . در پایتخت اغتشاش شروع

شد. دربروجرد، کرمانشاه، کردستان، شیراز، کرمان، یزد و خراسان انقلابات سخت روی داد. شاه در ۲۰ اکتبر ۱۸۴۸ وارد تهران شد و همان شب تاج بر سر نهاد و در این هنگام جوانی ۱۷ ساله بود. میرزا تقی خان معروف به امیر نظام را که پدرش آشپز قائم مقام بود صدراعظم کرد. و در ۹ ژانویه ۱۸۵۲ در شهر فین در حمام این مرد نامی را بقتل رساندند. او خواهر منحصر بفردش را بزنی گرفته بود. در زمان ناصرالدینشاه جنبش بابی با کشته شدن میرزا علی محمد باب در تبریز (۹ ژوئیه ۱۸۵۰) موقتاً خاموش شد. ناصرالدین شاه در ۵ مه ۱۸۹۶ چهار روز قبل از ختام پنجاهمین سال سلطنتش که جشنی برای آن تهیه میکردند به تیرمیرزا رضای کرمانی در شاه عبدالعظیم مقتول گردید.

بقراریکه میگویند «اطلاعات هفتگی ۳ آبان ۱۳۲۵» درحرم ناصرالدینشاه ۶۰۰ زن وجود داشت و یک سوم بودجه تمام مملکت صرف مخارج حرمسرای وی میگردد.

بعد از ذکر این مراتب بطور بسیار خلاصه بشرح احوال قآانی

میپردازیم.



مهمترین خاطره‌ای که قآآنی از دوران کودکی خود دارد مربوط به پدر اوست در کتاب (پریشان) در حکایات متعددی از او سخن میراند. پدرش که تخلص «گلشن» داشت آدم نرم‌خوی و شاعری توانا بوده است، قآآنی هنوز هفت‌ساله بود که پدرش را از دست داد از آن پس مهم‌ترین حادثه زندگی او حرکت به خراسان می‌باشد. در خراسان بقول کسیکه بر دیوان او مقدمه نوشته است: «از خردی سن و بزرگی سخن وی بشکفت ماندند.»

نخستین ممدوح او شجاع السلطنه حسنعلی میرزا والی خراسان بود وی تا شهرت قآآنی را شنید او را بحضور خویش خواست (فروغی) نیز با قآآنی در این تشرفات همراه بود. این دو شاعر حتی تخلص خود را نیز مدیون شجاع السلطنه هستند.

شجاع السلطنه دو پسر داشت یکی اکتای قآآن و دیگری فروغ الدوله. حبیب‌الله شیرازی از اسم پسر اول تخلص «قآآنی» را در آورد. عباس بسطامی نیز به مناسبت نام پسر دوم «فروغی» تخلص یافت.

قآآنی در خراسان وقت و فرصت کافی برای تحصیل و دانش‌اندوزی بدست آورد. علوم معمول و متداول زمان خود یعنی ادبیات، اصول، حکمت، نجوم و غیره را یاد گرفت. او زبان عربی را بخوبی میدانست. سپس ده سال از زندگی خود را بفرا گرفتن زبان ترکی مصروف داشت و حتی تا جایی پیشرفت که استفاده از آثار جغتائی نیز باو ممکن گردید.

حسنعلی میرزا شجاع السلطنه در سفری که بتهران کرد در ضمن صحبت با فتحعلیشاه از قآنی سخن بمیان آورد. فتحعلیشاه که فکر میکرد خود نیز شاعر است قآنی را بتهران احضار نمود.

قآنی در اثر چرب زبانی و قدرتی که در مداحی داشت از یکطرف و در اثر تسلط بر زبان فارسی و روانی طبع از طرف دیگر، مورد پسند خاطر شاهنشاه قرار گرفت. فتحعلیشاه از غایت محبت او را (مجتهدالشعرا) لقب داد. قآنی فتحعلیشاه را تا روز مړك او قدح گفت. در زمان جانشین فتحعلیشاه یعنی محمد شاه ثانی، در بار محل اجتماع نویسندگان و شعرا گشت. قآنی چون آفتابی در میان این مجمع میدرخشید. شاه باو لقبی تازه داد: حسان العجم!

سیر زمان خواه ناخواه دیوارهای چین را که بر اطراف مملکت کشیده شده بود درهم شکست. ایران مورد نظر دول بزرگ جهان گردید. حتی در مړك-ز و دستکاه قاجار نیز لزوم آشنائی با اصول زندگی اروپائی احساس گشت.

بدین ترتیب گروهی از فرانسه بدربار برای تعلیم علوم زمان بمأموریت خواسته شد. قآنی بامر شاه بآنان تقرب جست و بفرار گرفتن زبان فرانسه مشغول گشت و در اندک زمانی در اثر مصاحبت فرانسویان زبان آنانرا بخوبی آموخت. قآنی در ضمن این گونه وقت گذرانیها یگانه کار مهمی که داشت مدح اطرافیان خود بود. دیوان بزرگی که اکنون زیر دست ماست قسمتی از آثار او را محتویست و گمان میرود که آثار از میان رفته او باندازه تأسف آوری زیاد باشد.

دربارپان و نزدیکان اعتضاد السلطنه ناصر الدین میرزا (که ولیعهد

بود) درباره قآآنی مدح بسیار گفتند.

قآآنی از این فرصت استفاده کرد و نام ولیعهد را نیز در صدر فهرست ممدوحین خویش ضبط نمود. بعد از محمد شاه ثانی قآآنی بدستگاه ناصرالدین شاه چسبید. وضع مادی قآآنی در این زمان بسیار خوب شد. پادشاه برای او مستمری گزافی تعیین کرد. قآآنی اواخر عمر خود را در تهران گذراند و از آن پیش در نقاط مختلف ایران بود در شیراز نیز سالهای درازی گذرانده است.

زندگی قآآنی بطوریکه ملاحظه میشود با انتصاب بدستگاه حکومتی آغاز میشود و همینگونه هم پایان میرسد. او خود را شاعر درباری میشمرد و این بهترین نامیست که باو میتوان داد.

قآآنی بسال ۱۲۷۰ هجری دیده از جهان بر بست. در تمام زندگی ادبی خویش فقط بترنم مائیم یا سرور ممدوحین خویش اکتفا کرده برای او مردم ایران و دردهای آنان اهمیتی نداشت. وقایع و اتفاقات زمان خود را تنها وقتی اهمیت میداد که دستاویزی برای مداحی و پول در آوردن باشد.



در زمان محمد شاه ایرانیان بمحاصره هرات پرداختند. این حادثه که با آمدن چند کشتی جنگی انگلیسی بیندربوشهرویک سلسله گفتگوهای دیگر بضرر ایرانیان حل شد، اذهان همگان را مشغول داشته بود. در بار شدت وقایع هرات راتعقیب میکرد، قانانی از این واقعه برای مداحی بهترین شکلی استفاده برد، و با کلماتی که احساسات محمد شاه و اطرافیان او را نوازش میکرد لب بسخن گشود:

سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن
یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن
بخوانده ایم بسی بارنامه های قدیم
بدیده ایم بسی کارنامه های کهن
نه از قیصره خواندیم نزکیه ان عجم
نه از دیالمه دیدیم نز ملوک یمن
چنین مناقب فرخنده کز خدیو زمان
چنین مآثر شایسته کز کیسای زمن
مبین خدیو، محمد شه آفتاب ملوک
سمیر عز و معالی جهان فهم و فطن
هزار لجه نهنگ است در یکی خفتان
هزار بیشه هزار است در یکی جوشن

بگاہ کینه نیند سراب از دریا
بوقت وقوعه نداند حریر از آهن
کند نبرد اگر مهرگان اگر کانون
کشد سپاه اگر فرودین اگر بهمن
.....

کدام جامه که از تیغ او نگشت قبا؟
کدام لامه که از تیر او نگشت کفن؟
کجا نشسته بود او، ستاده است پشین
کجا سواره بود او، پیاده است پشن
.....

بعد از چنان مدح غرا و حتی بیجائی از محمد شاه بدینگونه بشرح
مطالب میپردازد :

بسال پنجه و انداز پس هزار و دو یست
چو کرد آهوی خاور بیرج شیر وطن
بعزم چالش افغان خدازری به هرات
سپه کشید و برانگیخت عزم را توسن
مگو سپاه که يك بيشه شیر جوشن پوش
مگو سپاه که يك پهنه پیل پیلک زن
بساطشان همه هنگام خواجگی میدان
.....

و اما تسلیحات :

نود عراده گردنده توپ قلعه گشای

چنانکه برکتف باد سدی از آهن
دمیده از دم هر توپ دود قیراندود
چنانکه بباد سیاه از گلوی اهریمن
.....

و بدین طرز :

ز کوه ودشت چنان در گذشت موکب شاه
که از گریوه کمسار سیل بنیان کن
.....

رسید تا بدر حصن غوریان که بخاک
نیافریده چون او قلعه قادر ذوالمن
.....

و اما لشکریان دشمن که حافظ آن قلعه اند همگی از حکمت

خدا بدون استثنا :

.....

وقیح صورت و موئین لباس و روئین تن
.....

اند .

در آن قلعه جنگی اتفاق میافتد . لشکریان ایران هم که همگی :

بچشمشان خم شمشیر ابروی دلدار
بگوششان غوشپیور نغمه ارغن
بدشنه تشنه چوطائف بچشمه زمزم
بفتنه فتنه چوخسرو بشاهد ارمن

هستند بحمله میپردازند .

جنگ در میگیرد و در اثر حمله ای بزرگ :

بکوئوال حصار آنچنان جهان شد تنگ

که حصن نای بمسعود و چاه بر بیژن

کوئوال نطقی ایراد میکند :

چه گفت؟ گفت چه جوشیم در هلاکت جان؟

چه گفت؟ گفت چه کوشیم در فلاکت تن؟

گیاه نیست روان کش برند و روید باز

نه شاخ گل که بهر ساله بردم دژ چمن

کنون علاج همین است و بس که برگیریم

بدست مصحف و تیغ افکنیم برگردن

چو عجز و ذلت مادید و رنج و علت ما

ز جرم و ضلت ما بگذرد خدیو زمن

و در نتیجه این سخنرانی :

بعجز یکسره برداشتند مصحف و تیغ

ز طarf کننده کله برگشت نهاد رسن

سپس بسوی هرات لشکر رانده میشود .

مرزبان هرات از مرز افغان پادشاه خود حمله سپاهیان ایران را

خبر میدهد و :

از این خبر دل افغان خدا چنان لرزید

که روز گرمادر دست خلق بساد بزن

سر کرده افغانیان پای بفرار میگذارد. لکن وزیر او فرمان مقاومت میدهد :

خبر رسید بدستور جنگ دیده او
 گره فکند برابر و زخشم چون سوهن
 ز جای جست و بشد سوی مرزبان هری
 که هان بهمان و میندالجین را بلجن

در حقیقت قآنی خود مؤلف این پیام است . زیرا با کمال تعجب
 میبینیم که وزیر افغان برای آن فرمان مقاومت صادر میکند که برای
 افغانیان گریز را نیز از مقابل لشکریان ایران خارج از امکان می شمارد
 چنانکه خطاب بمرزبان چنین میگوید :

نه کر کسی که پیری ز شرق جانب غرب
 همان ز غرب دگر ره کنی بشرق وطن ؟
 گرفتم آنکه توانی ز جنگ شیر گریخت
 گریختن نتوانی ز شاه شیر اوژن

ز کرده های خود انجام کار چون دانی
 که کردگار بدوزخ ترا دهد مسکن
 بنقد دوزخ سوزنده قهر سلطان است
 بدو گرای و بکن عزم و بیخ حزم مکن

جواب مرزبان که قآنی برای مدح شهریار ایران از زبان او ساخته
 مسخره تر است . او برای فرار خود را محق نشان میدهد و از جمله
 چنین میگوید :

هلا بره کنر سیل میمهل خاشاک
 الا یجلوه که برق میمنه خرمن

.....

مگر حصار نه بنیان اوز آب و گل است ؟

چسان درنگ کند پیش سیل بنیان کن ؟

این مباحثات بطول میانجامد و :

میان آندو تن ایدر ستیزه بود هنوز

که بانگ بوق بعیوق برشد از برزن

مرزبان حصار را بر روی خود میبندد در خزینه را میکشاید و :

ندافکند زهر گوشه تا مدافعه را

برون شدند ز شهر هری چه مرد و چه زن

.....

جوان و پیر وزن و مرد و کامل و جاهل

کلان و خرد و بدونیک و ابکن والکن

زیل و بیلک و شمشیر و دشنه و خنجر

بر میح و ناوک و کوپال و کرزه و کرزن

و حتی .

بنیش و ناخن و چنگال و چوب و سنگ و سفال

برنده واره سوهان و کرز و پتک و سفن

زهر گروه و زهر پیشه و زهر بیشه

زهر سرای و زهر خانه و زهر برزن

بهر سیاق و بهر سیرت و بهر هنجار

بهر طریق و بهر عادت و بهر دیدن

.....

هم از میانه کزین کرد شش هزار دلیل

.....

وراه را بر لشکریان ایران بست .

پادشاه ایران بمقابله میپر دازد و شخصاً شمشیر میکشد . شمشیر او
بمرگ آبستن است . او کف بر لب آورده زیرا دریا نیز در هنگام طوفان
کف بر لب میآورد . در نتیجه افغانیان مغلوب گردیدند و پای بفرار گذاشتند .
زمستان فرا میرسد . شاه شهری بر میدان کارزار بنا میکند . از
طرف دیگر پادشاه افغان که در شعر قاآنی همیشه گریه میکند بوزیرش
عتاب مینماید که چرا پای در این معرکه گذاشته است ؟ وزیر میگوید :

کنون زمان علاج است نی زمان لجاج

یکی متاب سر از راه و رسم اهریمن

و اضافه میکند :

مرا بیاد یکی چاره آمده است شگرف

.....

و چاره او اینست :

شنیده ام که سفیری ز انگلیس خدای

دو سال رفت که سوی ری آمد از لندن

قاآنی سفیر انگلیس را چنین نشان میدهد :

شگرف دانش و بسیار دان و اندك حرف

دراز فکرت و کوته بیان و چرب سخن

وزیر افغان بسخن خود چنین ادامه میدهد - :

کنون بسوی سفیر از بی شفاعت خویش

بعجز و لایه و تیمار و آه و محنت ورن

وسيله‌ای بکمار ورسيله‌ای بنگار
فروغ صدق بجوی و در دروغ مزن
مقصود اینست که باید سفیر انگلیس را بطریقه متوجه افغانستان
و هندوستان است متوجه کرد. قآآنی یکایک اسامی شهرهای بزرگ
افغانستان و هندوستان را می‌شمارد و تمام آنها را مورد و معروض خطر
نشان میدهد و میگوید :

همه بنادر هندوستان کند ویران
چه بمبئی چه بنارس چه مجهلی چه ومن
بسفیر باید نوشت که اقدام کند و این خطر بزرگ را از زمین
بردارد. وزیر پیشنهاد میکند که باید شاه افغان بشاه ایران نامه‌ای بنویسد
و در آن با عجز و لابه موافقت خود را بحکمیت سفیر انگلستان بیان کند
شاه افغان چنین میکند و به ری بریدی می‌فرستد. سفیر انگلیس هم
درحالیکه :

زبان مؤالف گوی و روان مخالف جوی
داشت دست در کار میشود.
روسیه نیز بیکار نمی‌نشیند :

سفیر روس هم از بی بسان باد شمال
چمان بمخیم اقبال شاه راند چمن
سه روز پیشتر از پیک انگلیس خدای
زری رسید چنان کز سپهر سلوی ومن
با این فعالیت‌های دیپلماسی بهار فرا میرسد. چنک شروع می‌کردد.

مرزبان هرات سفیر انگلیس را واسطه قرار میدهد قولهایی بشاه ایران داده میشود . لکن معلوم میشود که نتیجه تمام این فعالیت ها این گردیده که مدافعین بر قوت تدافعی خود با استفاده از وقت افزوده است :

ملك زخشم بر آن گونه تند شد بسفیر
که می بر آتش سوزنده بر زنی دامن
وباو گفت :

چو هست رأی دورنگی دگر در نك مكن
سرو فاق نداری در نفاق مزین
سفیر آشکارا چنین گفت :

خلاف مصلحت ملك ماست فتح هری
که می بزاید از این فتح صد هزار شکن
.....

ملك شنفقت و بر آشفته ز آنکه گفت و نهفت
ز کار او رخ روشن نمود چون جوشن
سفیر طیره و شرمنده باز گشت به ری
سه روزماند وزری رخس را ندزی ارمن
پیام داد بفرمانروای هند که کار
تباه گشت و نشد چیره بر سرش اهرن
سفینه ای دو سه لشکر بسوی فارس فرست
مگر که شاه عنان باز دارد از دشمن .

از آنطرف شاه افغان نیز مرتباً واسطه هایی بدربار ایران میفرستد
همگی اشک فشان و آه کشان ، شاه پیر مردانرا که :

کنار هر يك از آب چشم چون چشمه
درون هر يك از آه سرد چون بهمن

بود با خشم راند :

چه گفت؟ گفت که هان نوبت گذشت گذشت
زمان زجر و عقاب است و قید و بند و شکن .

لکن در مقابل این حماسه سرائی ها :

که ناگهان خبر آمد بشه ز خطه فارس
که انگلیس خدا کرد ساز شور و فتن
ببهر فارس فرستاده ده سفینه سپاه
همه مصالح پیکار از وی آبستن

بقول قاضی محمد شاه از این خبر خم بر ابرو نیز نمی آورد .

ولی این يك حقیقت تاریخیست که محمد شاه از این مانور سیاسی و نظامی
سخت متاثر میگردد و عقب نشینی اختیار مینماید . لکن قاضی در
مداحی آنقدر استاد و بداندپایه زبر دست است که این ترس و وحشت را
بکلی وارونه و بصورت جسارت و شجاعت نشان میدهد . او میگوید
که محمد شاه بالعکس از این خبر مانند باده کساریکه از صدای تار
مسرور میگردد شادمان گشت . لکن ... او با خود گفت احترام ملوك
بعزم آنهاست نه بجهانگیری زیرا :

به آب و گل ندهد دل گراست هوش و خرد
بیوم و بر نهد سر، گراست فهم و فتن
همه ستایش مرد از صفات مرد بود
برای روشن و عزم درست و خلق حسن

واکنون که در دیده افغانیان دنیا را تنگ کردیم و :

بجانماند جز این يك بدست خاك خراب

که اندر او سزدار آشیان کند کوکن

به آنکه رخت سپاریم از هرات به ری

مهی دوازدل و جان بستریم رنج و حزن

بعدنا گهان بیاد آورد که بیش از چهارده ماه است که مشغول جنگند

وسپاه دوبار زمستان دیده . شاه بعد از این اندیشه هابه « امیر کل و سردار

قندهار » نامه مینویسد ... قانانی دمر اغنیمت می شمارد و تنها عزیمت ممدوح

خود را بهرات چون بزرگترین واقعه تاریخ میستاید . میگوید اگر شاه

هرات را مسخر نساخت برای آن بود که احتیاجی بآن نداشت . عزم

جنگ از خود جنگ با ارجتر است و قصد جهانگیری از جهانگیری

والا تر میباشد .

« چوهست عزم جهانگیر گو میباش هری »

لکن باد تاسف و هوای سنگین و خفقان آور که در مرکز میوزد از

خلال سطور مداحانه قانانی نیز پیدا است . در ضمن مداحیها و پرده پوشیها

این بیت که نماینده پایه تائر و اندوه مداحان اوست شایان توجه است :

بحمله ایکه عدو کرد می میباش دژم

که کار خنجر برنده ناید از سوزن

قصیده با ابیاتی در توصیف خود قصیده و ذکر عیوب آن که تکرار

قافیه و استعمال الفاظ خشن میباشد پایان میرسد . میگوید اگر قوافی

تکرار شد انعام شاه نیز در حق من مکرر است . اگر الفاظ خشن در آن

بکار رفته بر گدایان سزا است که جامه‌خشن پوشند اما در باره درازی قصیده :

اگر دراز بود همچو عمر دولت شاه

چنین درازی دلکش ز کوتاهی احسن

بدین چکامه دلکش رواست قافیه

وان یکاد دمندت همی پیراهن !

در این قصیده اگر تاریخ موضوع بحث باشد باید گفت که از این کلمه بیش از آنچه از قلم يك وقایع نگار متملق می‌تراود نباید منتظر بود. اگر بدین الفاظ قطار شده باور کنیم بجای شکست و ناکامی گذشته‌ی جوانمردانه خواهیم دید ، در اینجا از زبونی سیاستمداران قاجار و ناشیگریها و ناتوانیهای آنان جز اشاراتی که راه کنند هیچ چیز دیگر نخواهیم یافت واقعه‌ی هرات نیز بهانه ایست برای اخاذی ، مدیحه گفتن و پول گرفتن ، تملق در مقابل مزد .



بطوریکه گفته شد ایران در این دوران در آتش انقلابات میسوخت. وضع ملت رنجیده ایران بهیچوجه خوب نبود. در مقابل فتنه و فساد و ظلم و بیاداد بالاخره حرکتیکه بزعم برخیها ادعای رفرم اسلام را داشت بوجود آمد. آنرا معاصرین قآنی «فتنه باب» خواندند. جنبش با بیان کم و بیش اعتراض واضعی برعلیه نظام آنروز بود. بد یا خوب این حرکت علل و اسبابی داشت که کشف آن بعهده روشنفکران آن زمان، که قآنی در رأس آنان قرار داشت بود. در سوء قصدی که عدهای از بابیان بر جان شاه میکنند عدهای گرفتار و کشته میشود. این يك حادثه تاریخیست. طرز تلقی قآنی با (توفیق فکرت) شاعر ترك از زمین تا آسمان فرق دارد، این حادثه قآنی را در اواخر عمر با نشاد قصیده‌ای بسیار مشهور و امیدارد که برای سهولت امکان مذاقه در آن سخن را بخود چکامه سرا و امیدگذاریم:

در مقابل حادثه سوء قصد قآنی با شامه قوی خود حس کرد که اکنون بهترین وقت تقرب جستن و خوش خدمتی کردن است. شاه دیر پسند اکنون چون در معرض بلائی قرار گرفته هرچه باشد زیر تأثیر سخنان او خواهد رفت. انبان شاعر در هر صورت برخورد خواهد شد. باران انعام باریدن خواهد گرفت. وقت آنست که چرب‌ترین تملقات را بیکدیگر تلفیق نماید و قصیده‌ای تقدیم دارد. در چنین گیروداری او ترجیح داد که بفکر معده و کیسه خود باشد و تاواند از این حادثه نیز چون هر حادثه دیگر سود

ببرد . او خوشوقت است که فرصتی بدست آمده که میتواند یکی دو وجب
جا در نزد ممدوح خود باز نماید هنر و بندگی عرضه دارد و مزد خویش را
دریافت کند . خوشی و ممنونیت او بقدری مادیست و به صله خود بقدری
مطمئن است که حتی نذر میکند از این ببعد بجای آب شراب بنوشد :

ساقی امشب می بیایی ده که من بر جای آب
نذر کردم کز این بس مینوشم جز شراب
منت ایزد را که شه رست از قضای آسمان
و رنه در معموره هستی فتادی انقلاب
چشم بخت عالمی از خواب غم بیدار شد
اینکه میبینم به بیدار است یارب یا بخواب؟

و بدین ترتیب شعر ادامه مییابد :

جام کیخسرو بر ازمی کن که تا چون تهمت
کینه خون سیاوش خواهم از افراسیاب

قاآنی مسرور و خرسند است و بهر صورتی که باشد میخواهد سرور

خود را نشان دهد :-

من که از شرم و حیا باکس نمیگفتم سخن
رقص خواهم کرد زین پس در میان شیخ و شاب
نذر کردم کزین پس هر کجا سیمین بریست
گر همه فرزندان قیصر سازمش مست و خراب
که کنم با غمغش بازی چو کودک با ترنج
که بزلفینش در آویزم چو کرکس باغراب

تسلسل افکار قاآنی را بیاد معاشقاتی میاندازد که یا حقیقتاً داشته

و یا لا اقل بعنوان بالاترین صورت عشق و عاشقی تحقق آنرا آرزو میکرده
است . اکنون با تصورات عاشقانه شاعر از نزدیک آشنا شویم :

ترککی دارم که دور از چشم بد دارد لبی
چون دو کوچک لعل و دروی سی و دودر خوشاب
موزره، مژگان سنان، ابرو کمان، گیسو کمند
رخ سمن، لب بهرمن، زلف اهرمن، صورت شهاب
گرم مهر و نرم چهر و زود صلح و دیر جنگ
تازه روی و عشوه جوی و بذله گوی و نکته یاب
و در اینجا پس از یک بیت غیر قابل نقل :

همچو آثار طبیعی روی او بابوی ورنک
همچو اشکال ریاضی زلف او با پیچ و تاب
دی مرا چون دید بایاران به مجلس گرم رقص
هر طرف هنگامه ای، اینجا شراب، آنجا کباب
گفت در گوشتم که این مستیست یاد یوانگی؟
کت برقص آورده بیخود؟ دادمش حالی جواب
کای عطارد خال، ای مه زهره ات را مشتری
خوشدلم کز کید مریخ و زحل رست آفتاب

اکنون تفصیل قضیه را از زبان خود او بشنویم :

آخر شوال خسرو شد سوار از بهر صید
آسمانش در عنان و آفتابش در رکاب
کز کمین ناگه سه تن جنید و افکنند زود
تیرهای آتشین زنی خسرو مالک ارقاب

حفظ یزدانی سپر شد زان سه تیر انداز را
چون کمان زه در گلو بست از پی رنج و عذاب
از خطا زین بس نمیکویم صواب او ایتر است
کان خطای تیر بدخو شتر زیك عالم صواب
کشت عمر عالمی میسوخت زان برق خطا
گر زابر رحمت یزدان ندیشد فتح باب

برای تعظیم ممدوح از تائیر بسیکولوژیک مقایسه هم استفاده میکند :

پشه زد بازو بیپیل و قطره زد پهلونیل
آنت رمزی بس عجیب و اینت نقلی بس عجاب
ازدها تا بود حفظ گنج میکرد ایعجب
ازدها دیدی که بر تاراج گنج آرد شتاب ؟
بس شنیدستم شهاب تیر زن بر اهرمن
تیر زن نشنیده بودم اهرم - ن را بر شهاب
بس عقاب جره دیدستم که گیرد زاغ شوم
می ندیدم زاغ شومی کو کند قصد عقاب
شیر غاب از پردلی آرد گرازان را بچنگ
لیك نشنیدم گراز چنگ زن بر شیر غاب
در کلاب اربیر آویزد نباشد بس شگفت
خود شگفت اینست کاندربیر آویزد کلاب
الفخ ...

قبای شاعر مدیحه سرائی بود و این مهمترین وجه تمیز و تشخیص کاراکتر او است .



يك نظر اجمالی در دیوان قآآنی نشان میدهد که باستثنای موارد معدودی او دهان جز بمداحی نگشوده است . مدح و ستایش او را حدود و نفوری نیست مثلاً در تعقیب مثال فتح هرات این نکته را نیز میتوان آورد برای يك لشکر کشی که با عدم موفقیت پایان رسیده است باز سفرنامه مینویسد و حتی آنرا بدینگونه میستاید :

شاهان عجم رزم بدینگونه نکردند
ها دفتر شهنامه و ها نامه معجم
فرداست که بر مهرود از خاک سرانندیب
شورو شعف از دخمه گرشاسب و نیرم

او هر کس را مدح میکند . مثلاً در دیوان او مدایح مفصلی در توصیف و تعریف هر عامل دیوانی از هر قبیل که باشد بشرط اینکه بوی منفعت از آن استشمام گردد، میتوان یافت . در مدح و حین خود فضیلت، نیکو کاری، شجاعت و داشتن يك عقیده خاص و مرام و روش مخصوصی را نمیجوید . برای او کافیست که از این مدح بهره ای بدست آید . آنوقت او قلم توانای خود را در (قبه) ساختن هر (حبه) ای بکار خواهد انداخت . قآآنی در مداحی يك روانشناس حساسی است با امعان نظر در مدایح متنوعی که در حق اشخاص مختلف گفته شده میتوان دید که مثلاً مدایح محمد شاه ثانی اغلب صورت مستهجن و بسیار بی پروا دارد البته نمیتوان گفت که این

امر مولود بازیهای تضاد است بلکه این خصوصیات را میتوان عطف
پنسیکولوژی ممدوحین کرد. قآآنی برای مدح و ثناء یا بعبارۀ آخری پول
در آوردن هیچ فرصتی را از دست نمیدهد مثلاً یکی از بهترین قصائد او
در هنگام ختنه سوران عباس میرزا پسر محمد شاه ثانی گفته شده . بیت اول
این چکامه را با هم بخوانیم :

این چه جشن است کز وجان جهان در طرب است
در نه افلاک از او سور و سرور عجب است
و خود از اینکه در چنین موقعی برخلاف مرسوم شعرای سلف لب بسخن
گشوده بدینگونه اظهار اعتذار میکند .

شعرا گر چه ز تطهیر نراندند سخن
من بگویم که بسی نادره و بوالعجب است
شارع پاک چو بی پرده سخن گفته از آن
شاعر ارنیز بگوید نه زلهو و لعب است
وسپس با مهارتیکه در تصویر وقایع دارد این عملیات رانیز تا جزئیات
آن ذکر مینماید .

بـاری استاد چو شد زی پسر شاه عجم
بهر تطهیر که فرموده شاه عرب است
شاخ مرجانش چو بگرفت مطهر در دست
بدهان بردگمان کرد که دانه رطب است
خردش گفت ادب باش که این عضو لطیف
بهر تولید ز اعضای دیگر منتخب است

بوسه تیغش آنکه تیغش بهمایون عضوی
 که کلید در گنجینه نسل و نسب است
 بسته از پوست برون آمد و بادام از مغز
 بسته از پوست چو بادام تنش پر ثقب است
 زاده شه نخروشید و نجوشید ز درد
 قامتش گوئی نخلیست که بارش ادب است
 طفل نه ساله که دیده است که در پیکر او
 مردمی خون و بزرگی رک و دانش عصب است
 طفل نه ساله شنیدی که هنوز از دهنش
 بوی شیر آید وزو در بدن شیر تب است
 شه بهر سوی نظر کرد مر او را میدید
 چون دل مرد خداجوی که گرم طلب است
 از کرم بسکه بدرویش و توانگر زر داد
 کاخ شادروان گفتی هم کان ذهب است
 حالا نوبت مدح اتابک یعنی الله شاه یا ولیعهد فراهم رسد :

نایب السلطنه را گفت اتابک دانی
 آنکه صد گنج لالیش نهان در دولاب است

.

قاآنی بطوریکه چندبار خواه ناخواه تکرار شد در مدیحه سرایی
 دست بالا را گرفته است در هر قصیده او وصف طبیعت تصاویر و منظره
 پردازیهای مختلف تشبیهی بیش نیست . یعنی تمام اینها بهانه برای مدح
 و تنامیباشد . لکن در بعضی از قصاید از همان بیت اول وارد در مبحث
 مورد نظر خود میگردد ، او در مدح ایجاد و ابداها میکند مثلا

دوشاهزاده را در يك جا و بطور مساوی بخوبی میتواند ثنا گوید :

دو خورشید جهانگیرند از يك آسمان تابان

يكی در ملك فرمانده، يكی بر چرخ فرمان ران

تا آنجا که بدین ترتیب اسم ممدوح میرسد :

يكی سلطان حسین آن کوز قهرش بفسر دد ریا

يكی دیگر حسن شه کز بلا رك بشکرت نعبان

مر آن قاموس پهلورا بندد روز کین پهلو

مر این يك پور دستان را بیندد دروغادستان

و بدین ترتیب تا آخر دهها بیت با همین شکل پیش میرود .

در يك قصیده دیگر پدر و پسر را در يك جا و بسیار ماهرانه تر

بدینگونه میستاید :

پدری و پسرى سایه نور یزدان

پدری و پسرى رحمت فیض رحمن

چه پدر آنکه بیالد ز جلوشش اورنگ

چه پسر آنکه بنازد ز و جودش ایوان

چه پدر بخت جوان را امش با پیر خرد

چه پسر پیر خرد را امش با بخت جوان

و بیست بیت دیگر که مصرع اول همه با (چه پدر) و مصرع ثانی

جمله با (چه پسر) شروع میگردد .

شجاع السلطنه پنج پسر داشته قساآنی برای بدست آوردن دل

هر پنج تا قصیده ای که در نوع خود کم نظیر است بوجود میآورد و در هر بیت

آن هر پنج پسر را مدح میگوید : برای تفریح خاطر خوانندگان چند

بیت از این قصیده را میآوریم :

مرا از شش جهت از پنج تن خاطر بود شادان
 که هر يك در سپر جاه هستند اختری تابان
 (هلاکو) زان سپس (ارغون) (اباقا آن) و (منكوشه)
 که قا آن دوم باشد وزان پس (اوكتاقا آن)
 نخستین باذل و ثانی است راد و سومین منعم
 چهارم مخزن انعام پنجم مسایة احسان
 نخستین همچو کاووس است ثانی همچو کیخسرو
 سوم باسل چهارم شیر اوژن پنجمین شجاعان
 نخستین هست قا آن و دوم فضل و سیم تبع
 چهارم حاتم طائی و پنجم معن بن شبیان
 نخستین بر سپه سالار ثانی نایب اول
 سیم سردار چارم سرور و پنجم فلك دربان
 نخستین آسمان از کروثانی روزگار ازفر
 سوم خورشید چهارم بدر و پنجم کوجبر خشان
 نخستین ثانی گشتاسب ثانی تالی بهمن
 سوم نودز چهارم طوس و پنجم رستم دستان

و بدینصورت تا آخر میرود . در آخر سر نیز دريك مصرع بترتیب دشمنان
 هريك را بعد از بی مخلص محکوم مینماید .

عدوی هر یکی زان پنج تن را تا ابد بادا
 مکان در گلخن واستبل و قید و منقل و میزان

دنباله سلسله مدایح بقدری دراز میشود که قآنی خود نیز گاهگاهی از
پیشه‌ای که در پیش گرفته اظهار دلتنگی و ندامت مینماید ، مثلاً :

گرتاج زر نهند از این پس بسر مرا
بر در که امیر نینمی دگر مرا
او باز تیز پنجه و من صعوه ضعیف
روزی بهم فرو شکند بال و پر مرا
او آفتاب روشن و من ذره حقیر
با نورش از وجود نیا بی اثر مرا
او گنج شایگان و منم آن گدا که هست
بر گنج باز دیده حسرت نگر مرا
بی ازدها چگونه بود گنج لاجرم
از بیم جان بگنج نیاید گذر مرا
عزت چو در قناعت و ذلت چو در طمع
باید قناعت از همه کس بیشتر مرا
من آن همای اوج کمال که بدام
سیمرغ وار قفاف قناعت مقرر مرا
یارب چه روی داده که باید پیش خلق
موسپیحه وار اینهمه دم لایه مر مرا

هر روز روزیم چو دهد روزی آفرین
 باید غذا ز بهر چه لخت جگر مرا
 بگذشت صیت فضل و کمالم بیحر و بر
 با آنکه هیچ بهره نه از بحر و بر مرا
 نبود مرا بجز لب خشک و دو چشم تر
 مانا همین نصیب شد از خشک و تر مرا
 قدر مرا قضا و قدر کرده اند پست
 تفریح کی سزد بقضا و قدر مرا
 نخل امید من بمثل شاخ بید بود
 و نه چرا نداد بگیتی ثمر مرا
 خود ریشه ام به تیشه توفیق برکنم
 اکنون که بیخ فضل نبخشود بر مرا
 نطقم چونیشکر شکر انگیز هست و نیست
 جز زهر غصه بهره از آن نیشکر مرا
 از نوک کلمک سلك گهر آورم ولیک
 شبه شبه نماید سلك گهر مرا
 شعرم بود بطعم طبرزد ولی زغم
 اکنون بکام گشته طبرزد تبر مرا
 از صد هزار غصه یکی باز گویمت
 خوانی مگر بستختی لختی حجر مرا

حالا گوش بشکایت قاآنی فرا دهیم:

خواند مرا امیر امیران بکاخ خویش

ناخوانده پاسبانش راند ز در مرا

فراش آستانش افشانند آستین

هست آستین از آنرو بر چشم تر مرا

قاآنی بخیال مهاجرت میافند و با خود میگوید :

روی زمین فراخ چه پروا که دست تنگ

پای سفر نبسته کسی در حضر مرا

راه عراق امن و طریق حجاز باز

وحدت رفیق راه و قضا راهبر مرا

.....

گر چار پای راهسپر نیست گو مباحث

پائی دو داده است خدا رهسپر مرا

برای چنین سفری شاعر خود را برای آن محق میداند که او در

صورتی بجایمى علاقمند و وابسته است که در آنجا مالی یا پولی داشته باشد

اگر اینچنین نباشد او پشت بدیار خویش نیز خواهد نمود . دردنيا جز

پول و دارائی برای او جاذبه و علاقه دیگر بیهوده و بوج است. از خود او بشنویم :

مانم چرا بفارس که نبود در آن دیار

نی آب و خاک و نی شتر و گاو و خر مرا

او برای پول در آوردن و بقول خودش بخاطر (آب و خاک و شتر

و گاو و خر) بهر جایمى خواهد رفت .

نسخه ۲۵۲

دیدی دوسال پیشم در ملك خاوران
بینی دوسال دیگر در باختر مرا
خورشیدسان بمشرق و مغرب سفر کنم
تا زان سفر فزوده شود مال و فر مرا

ولی باوجود اینکه در ابتدای قصیده سخن از قناعت بمیان میآورد
در اواخر آن از مدح معتمدالدوله و اسدخان خودداری نمیکند. در پایان
مدح سخن را بشکایت از ذوالریاستین میکشد. سبب شکایت معلوم است.
سخن را به قآنی واگذاریم تا او خود مطلب غیر قابل ذکر خود را امتداد دهد.

هفتاد شعر گفتم اندر مدیخ او

يك آفرین نگفت بهفتاد مرا

.....

قآنی فقط وقتی توانسته است زشتیهای محیط خود را به بیند که
سرش از جایی بدرد آمده. در اینمواقع است که از زبان وی حقایقی
چند میشنویم. او در این دقایق کوتاه مناظری از محیط خود منعکس مینماید.

تنگ ظرف است قدح خیز و پیمای دم

زانکه صاحب دلی امروز اگر هست دن است

.....

همه در جامه فضاند ولی از در جهل

مردگانند تو گوئی که بمنشان کفن است

من کلیم هستم و این قوم بنی اسرائیل

نظم و نثر منشان نعمت سلوی و من است

خویش را پیل شمارند و ندانند که پیل

بسی بزرگ است ولی برتر از آن کرگدن است

من و ایشان همه از فارس بزادیم ولی
نه هر آنکو زقرن زاد او پس قرن است
قاآنی در کشاکش بهرانهای موحشی که محیط او را همواره در
تب و تاب داشت مانند اغلب کسانی که فقط خود را میخواهند نجات دهند
و بقول سعدی کلیم خود را از آب بدر آرند بخوبی دریافته بود که در محیط
او تا عین آنچه که (سعادت) نام گرفته تنها بوسیله اندوختن مال و در سایه
پول ممکن است . بنا بر این با خود گفت :

آن به که نمایم سفر اندر طلب سیم
تا کار من از سیم شود ساخته چون زر
ای سیم ندانم تو به اقبال که زادی ؟
کز مهر تو فرزند کشد کینه ز مادر
.....

بی یاد تو زاهد نکند روی به محراب
بی مهر تو واعظ ننهد پای به منبر
قاآنی میدانست که :

شوخی که بدیهیم شهان ننکرد از کبر
پیش تو سجود آرد و برخاک نهد سر
و برای بدست آوردن همین سیم وزر بود که قاآنی هر کسی را مدح گفت
و طبع غرای خود را وقف اینکار ساخت .

قاآنی گاهگاهی بیاد اخلاق و دین نیز میافتد . بر او در کتاب
خود در هنگام اشاره بقصیده معروف سؤال و جواب وی که در مورد
حضرت حسین (ع) سروده عیناً چنین میگوید : « دیگر از مرانی که برای

امام حسین ساخته شده قصیده ایست که یکی از بزرگترین شعرا و سست اخلاق ترین گویندگان عهد اخیر ایران یعنی قانانی متوفی بسال ۱۸۵۳ ساخته است و من هم بواسطه تازگی شکل قصیده و هم بسبب بیدینی گوینده آن از ذکر آن صرف نظر نمی نمایم.

بارد چه؟ خون. که؟ دیده. چسان؟ روز و شب. چرا؟

از غم. کدام غم؟ غم سلطان اولیا

نامش چه بود؟ حسین. زن تراد که؟ از علی؟

مأمش که بود؟ فاطمه. جدش که؟ مصطفی

چون شد؟ شهید شد. بکجا؟ دشت ماریه؟

کی؟ عاشر محرم. پنهان؟ نه بر ملا.

شب کشته شد؟ نه روز. چه هنگام؟ وقت ظهر.

شد از گلو بریده سرش؟ نی نی از قفا.

سیماب کشته شد؟ نه. کس آبش نداد؟ داد.

که؟ شعر. از چه چشمه؟ ز سر چشمه فنا.

مظلوم شد شهید؟ بلی. جرم داشت؟ نه.

کارش چه بود؟ هدایت. یارش که بود؟ خدا.

این ظلم را که کرد؟ یزید. این یزید کیست؟

ز اولاد هند. از چه کس؟ از نطفه زنا؟

خود کرد این عمل؟ نه. فرستاد نامه ای؟

نزد که؟ نزد زاده مر جانه دغا،

ابن زیاد زاده مر جانه بود؟ نعم.

از گفته یزید تخلف نکرد؟ لا.

این نابکار کشت حسین را بدست خویش ؟
نه. او را روانه کرد سپه سوی کربلا .
میر سپه که بد ؟ عمر سعد . او برید ،
حلق عزیز فاطمه ؟ نه شمر بیعیا .
خنجر برید خنجر او را . نکرد شرم ؟
کرد . از چه پس برید ؟ نپذیرفت از او قضا
بهر چه ؟ بهر آنکه شود خلق را شفیع .
شرط شفاعتش چه بود ؟ نوحه و بکا .
کس کشته شد هم از پسرانش ؟ بلی دوتن .
دیگر که ؟ نه برادر . دیگر که ؟ اقربا .
دیگر پسر نداشت ؟ چرا داشت ؟ آن که بود ؟
سجاد . چون بداد ؟ بغم ورنج مبتلا .
ماند او بکربلای پدر ؟ نی بشام رفت .
باعز و احتشام ؟ نه باذلت و عنا .
تنها ؟ نه با زنان حرم . نامشان چه بود ؟
زینب . سکینه . فاطمه . کلثوم بینوا .
برتن لباس داشت ؟ بلی کرد رهگذار .
برسر عمامه داشت ؟ بلی چوب اشقیا .
بیمار بد ؟ بلی چه دوا داشت ؟ اشک چشم .
بعد از دوا غذایش چه بود ؟ خون دل غذا .
کس بود همراهش ؟ بلی اطفال بیبدر .
دیگر چه بود ؟ تب که نمیکشت از او جدا ؟

از زینت زنان چه بجای مانده بد ؟ دوجیز .
طوق ستم بگردن و خدخال غم پیا .
گبر این ستم کند ؟ نه . یهود و مجوس ؟ نه .
هندو ؟ نه . بت پرست ؟ نه . فریاد از این جفا .
قاآنی است قائل این شعرها ؟ بلی .
خواهد چه ؟ مغفرت . زکة ؟ حق . کی ؟ صف جزا



ادبیات ایران پس از اینکه در شخص سعدی و حافظ برجسته ترین نمونه خود را یافت پس از دوره ای توقف قوس نزول را پیمود و بالاخره در یکی دو قرن اخیر جز چند برق بیدوام و زوال پذیر در آسمان گرفته آن روشنائی و نوری بچشم نخورد شعرای اخیر مقلدین بیرنگ و بیشخصیتی بیش نبودند. باز سخن را با استاد (براون) وامیگذاریم:

«بعلاوه این قسم اشعار کلیه بقدری تصنعی ساخته شده و در عصری که تحت مطالعه است (از ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰) طرز بیان چنان ثابت و یکنواخت مانده که هر گاه از صد شاعر این چهار قرن اخیر صد غزل اختیار کنیم و اشعار را که اشاره بوقایع زمان یا تخلص گوینده دارد حذف نمائیم هیچ شعر سنج و صرف سنجی از روی سبک نمیتواند آنها را با دقت بسیار بترتیب تاریخی منظم نماید یا غزل یکی از شعرای زمان شاه اسمعیل صفوی را از غزل یکی از شعرای عهد ناصری تمیز بدهد.»

لکن در قرن نوزدهم در ایران وجود قافیه نشان داد که علی رغم انحطاط مزمون ادبی و زوال اقبال ادبیات ما:

«هنوز گویندگان هستند اندر عجم.»

در این اتود کوتاه البته تمامی نمونه های برجسته اشعار قافیه را نخواهیم توانست بگنجانیم. لکن از آنجا که در اینجا (استانبول) دسترسی

بدیوان قآانی جز با شکل و یاد رسالن کتابخانه های عمومی ممکن نیست لذا
تاسر حد امکان خواهیم کوشید که عمانی را در قطره ای جای دهیم و با ارائه
مشقی نمونه ای از خروار داده باشیم .

تصویر طبیعت قدرت طبع در بیان هر مطلب از خصوصیات قآانی است.
تشبیه طبع او بآب روان گرچه بسیار مبتذل شده لکن در باره وی چاره ای
جز از استعمال آن نیست . او کلمات فارسی را چون موم در دست دارد و آنها
را بهر شکل که مایل باشد در میآورد :

در برابر قدرت طبع قآانی «صعوبت قافیه» موضوع ندارد . قصایدش
بدون کمترین نقصانی و با کمترین صعوبتی سروده شده است . قصیده ای که در
مدح اسدالله خان شیرازی با مطلع ذیل سروده شده از این لحاظ شایان توجه است :

چه ماه بود که از بام خانه کرد طلوع

که کرد از پی تعظیمش آفتاب رکوع

برای نشان دادن قوت طبع او در باره آوردن تشبیه ها و ساختن
تصویرهای شایان دقت چند بیت از قصیده معروف او را میآوریم . ملاحظه
بفرمائید در روی تم «زلف» که از تمهای کلاسیک ادبیات ماست قآانی چه
تشبیه نوین و چه ترکیبیات تازه ای بکار میبرد :

الا ای خمیده سر زلف دلبـر

که هم رنگ مشک و هم سنگ کوهر

چو فخری عزیز و چو فقری پریشان

چو کفری سیاه و چو ظلمی مکدر

همه سایه در سایه ای همچو بیشه

همه پایه در پایه ای همچو منبر

شمیمی که از تار های تو خیزد
 کند تا بمحشر جهان را مغنیر
 چو پیر شدت باد بر چهر جانان
 پریشیده گردند دلها سراسر
 بلی چون پریشان شود آشیانی
 در افتند برخاک مرغان بیپر
 ز شرمی فرو مانده در چهر جانان
 بهجزی سر افکنده در پای دلبر
 بطرزی که در پیش جبریل شیطان
 بر انسان که در نزد کرار قنیر

چو دیوی که با جبرئیلی مقابل
 چو و مشکمی که با سیم نابی برابر
 دخانی تو و آن رخ فروزنده آتش
 بخاری تو و آن چهره خورشید عنبر
 ترا عود باب است و ریحان پسر عم
 ترا مشک مامست و عنبر برادر
 بتن عقرب و شم تو نافه چین
 بشکل افعی و زهر تو مشک دفر
 بخورشید که سجده آری چو همد و
 بیتخانه که چهره سائی چو کافر
 و السخ

در قصیده‌ای دیگر باز درباره زلف چنین گوید :

مانا که دل و جسم منت عاریه دادند
تاب و گره و عقده و پیچ و شکن و گنگ
تا بد رخ یار از تو چو خورشید ز روزن
یا از شکن زلف شب تیره شب آهنگ
یا تا سافته شمعی زبر تافته فانوس
یا شاخه تاجی زیکی سوخته اورنگ
یا برگ گل از غالیه یا نور ز سایه
یا مشتری از پنجره یا ماه ز پا چنگ

.

مانی بغرابی که بود جفت حواصل
یا بیچه زاغی که بشهباز زند چنگ
یا هندی عربان که نشیند بد و زانو
از بهر ریاضت زبر بتکده گنگ
یا زنگی حیران که نشیند بر مهتاب
یکدست پیشانی و یکدست بآرنگ
یا طفل سبق خوان که بر پیر معلم
گردد که تعلیم گهی راست گهی چنگ
یا عود عماری زبر مجمر سیمین
یا مشک تناری زبر لاله خون رنگ
یا گرد سپاه شه گیتی که که کین
بر چهره خور برده کشد تا دوسه فرسنگ



اکنون وقت آنست که از قصیده معروفی که با ظاهر سهل و ساده اثر
نمونه ای از صنعت سهل و ممتنع است بیتی چند بر سیل مثال بیاوریم :

دلکی هست مرا شیفته و هر جائی
عملش عشق پرستی هنرش شیدائی
پیشه اش روز بدنبال نوبان رفتن
شب چه بنهان ز تو تا صبح قدح پیمائی
هر چه گویم دلکا موعظه من پذیر
ترك كن خير گي و خود سري و خود رائي
می بخور رقص مکن عشق محبوبار مگیر
حیف باشد که تو دامن بگناه آلائی
دل سودائی من چون شنود این سخنان
بخروش آید و از خشم شود صفرائی
چشمش آماش کند بسکه ز زرداب جگر
پر شود چون شکم مردم استسقائی
قصه ها دارم از این دل که اگر شرح دهم
همه گویند شگفتا که نه نمیفرسائی !
همه بگذار یکی تازه حکایت دارم
که اگر بشنوی انگشت تحسرخائی

اینگ داستان او :

من و دل هر دو در این هفته بیازار شدیم
دلبری دید دلم رشك گل از رعنائی
شور صد سلسله دل طره اش از طراری
نور صد مشعله جان غره اش از غرائی
راست گویم که مرا نیز بدین زهد و ورع
برد گامی دوسه همراه خود از زیبائی
گفتم از مادری آن ترك روم پرسم باز
که اگر ماه نشی مه بچه چون میزائی؟
خلاصه «دل» در بدم آوردن آن دلبر موفق میگردد و:
دل ندانم بچه مکرش بسوی خانه کشید
میکی پیش نهادش چو گل از حمرائی
من نشستم بکناری دل و او مست شدند
مستی آغاز نهادند بصد رسوائی
دل سر آورد بگوشم که بجان و دل شاه
که مرا در بر این ترك خجل ننمائی
خواهم از لاف و گزافش بفرییم امروز
که مرا و حشمت شب میکشد از تنهائی
این سخن گفت و زجا جست و بکرسی بنشست
رو بمن کرد که کو چنگ و کجا شد نائی؟
خیز و خدام مرا گو که بیارند بنقد
يك دور قاص دوسارنگی و يك سر نائی

تارزن زانگی وریحان و ملیمائی یهود
ضرب گیرا کبری و احمدی و بابائی
هم بگو مغیبه ای چند بیابند و خورند
می چون زمزم و با زمزمه ترسائی
هم بفر ما که کباب و بره و ماهی و کبک
خوش بسازند که دارم سر بزم آرائی
نام رقص و دف و کبک و بره آن مه چوشنید
جست و بر بست بخدمت کمر جوزائی
بدلم گفت که ای خواجه باخیل و حشم
خاص خود دار مرا تانشوم هر جائی
دل امیرانه ببوسیدش و گفت از سر کبر
غم مخور بندگی ماست به از مولائی
بس بمن کرد اشارت که چنین نیست حکیم ؟
جستم از جای چنین است که میفرمائی

سپس باز دل از همین مقام نغمه ای مفصل ساز می کند و لاف و گراف
فراوان میبافد و باو میگوید که پیر زنی در خواب دیده که در آخر عمر شاه
خواهد شد : مهمان ساده دل تمام اینهارا باور میکند و .
خاک بوسید که من بنده فرمان توام
خود بفر ما بمن آن روز چه میبخشائی ؟
گفت هر بوسه که امروز دهی در عوضش
دهمت ملکی چون چرخ بدان پهنائی

وباز حاتم بخشیهای دیگر :

ختن دروم ترا بخشم از آغاز چنانك
ترك رومی بدن و ماه ختن سیمائی
چون رخت آئینه رنگ است و خط شامی چهر
بخشمت شام و حلب بالقب پاشائی
چین و تاتار بتار سر زلف تو دهم
تا برخ چین بری وزنگ زدل بزدامی

خلاصه :

طفل پنهان بتفکر که کی آرند کباب
لکنش هیبت دل بسته لب از گویائی
دل بفکر بره و ماهی بریان هنوز
برگان در کله و ماهیکان دریائی

.

بالاخره :

كودك القصة بشدمست و بیفتاد و بیخفت
بس که چون دایه دلم کرد بد و لالائی

.

داستان در اینجا برای ما که نمیخواهیم از ملاحظه آداب نزاکت و
اخلاق روی برتاییم پایان میرسد و حال آنکه برای شاعر هنوز آغاز
قصه است ...

قائنی در وصف و تصویر جمال و زیبایی انسان و طبیعت هر دو مهارتی
بسیار دارد. مثلاً با دقت در ابیات ذیل درباره مهارت او در تصویرسازی
میتوان نمونه‌ای زیبا بدست داد :

با رخی غیرت مه لیک بهنگام خسوف
خنده بر لب چو درخشی که چہدزا برسیاہ
بینی اش چون الف اما بسرهای دهن
ابرویش همچو یکی مد که نهی بر سر آہ
همچو زر گس که بنیمی شکفت در دل شب
چشم افکنده بصد شرم همی کرد نگاه .
دو لبش آب خضر کرده نهان در ظلمات
غیب او ز دل سوخته انباشته چاہ .
لب چو انگشت ولی نیمه انگشت آتش
موجو سر طانش ولی چون شب سر طان کوتاہ
دژ و ابرویش آمیخته بر دشنه و تیغ
سپہ زنگ تو گفتی شده عاصی بر شاه
.....

چند بیت از قصیده مشہور دیگر قائنی را برای مثال از قوت طبع
و توانایی بیان او میآوریم :

عید است و ساقی در قدح صهباز مینا ریخته
 در گوهر الماس کون لعل مصفا ریخته
 کرده پی اکسیر جان در طلق زرنیخ روان
 در ساغر سیماب سان کو کرد حمرا ریخته
 آب از سراب انکی ریخته آتش ز آب انکی ریخته
 ز آتش حباب انکی ریخته و ز جرعه در یار ریخته.
 می موج زن در مشربه ز آن موج فوج غم شبه
 اندر هلال یک شبه عقه د ثریا ریخته

مجلس بخوبی چون ارم زرین پیاله جام جم
 زنجیرها بر پای غم از موج صهباز ریخته
 خم مریم تهمت زده دوشیزه آبستن شده
 وز طفل می در می کده آب مسیحا ریخته
 دف بر شیه دایره در چنبرش صد چنبره
 با هم بطرز مشوره طرح مواسا ریخته

بعد از تجدید مطلع بار دیگر اب بسخن چینن میگشاید :

صبح است و بر طرف افق خون است عمدا ریخته
 یا اطلس چینی فلک بر فرش دیبا ریخته
 شنکرف بر قرطاس بین بیجاده بر الماس بین
 کرد ز مرد طلاس بین یا قوت حمرا ریخته
 تیغ سحر پرتاب شد نجم از فلک پرتاب شد
 ز آن زهره شب آب شد و از زهره صفرار ریخته

افراخت فروردین علم شد لشکر دی منهزم
صبح از شفق آتش زدم بر دفع سرها ریخته
یا خون شب رانا گهان کز دی سوادى شد عیان
از نشتر خور آسمان بر دفع سودا ریخته
.....

در دیوان قاضی قصیده مفصلی است که با موفقیت تمام شاعر باقوافی
آن بازی کرده و شاهکاری بوجود آورده است. اینک چند بیت از آن:

ز شاهدهی که بود رویش از نگار نگار
بخواه باده و بر یاد میکسار کسار
گرم هـ زار ملامت کند حسود چسود
کنون که بسته زخون دلم نگار نگار
دلم گرفته ز جور زمانه ای همدم
حدیث زهد و ورع در میان میار می آر
ز قد کج کلپان راستی مگر جوئی
و گرنه این طمع از چرخ کجمدار مدار
برای آنکه زمن ماه من کناره کند
چه حيله ها که برد خصم نابکار بکار
و تا آخر بدینگونه ادامه مییابد.

برای نشان دادن مهارت قاضی در بازی کلمات يك نمونه دیگر

میاوریم:

دوش چون شدرشته پروین عیان از آسمان
 دیده ام پروین فشان شد دامنم پروین نشان
 بر زمین از بس هجوم آورد اشکم چون هجوم
 مینیارستم زمین را کرد فرق از آسمان
 برق آهم مشعلی افروخت در گیتی که گشت
 از برون جامه راز خاطر مردم عیان
 بسکه کرد اگر دمن صف صف هجوم آورد غم
 جهد میکردم که خود را با زجویم از میان
 گاهی از بس زردی رخساره بودم بیم آنک
 سایدم بر جبهه هندوئی بجای زعفران
 الغرض بودم در این حالت که ناگه در رسید
 بر سرم آن سرو بالا چون بالای ناگهان
 فی خطا گفتم بلائی به ز عمر جاودان
 زلف یکخر وارسنبل چهره یک گلزار گل
 لعل یک انبار مل گیسوش یک مضمار جان

یک نمونه زیبای دیگر :

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد
 انده برد غم بشگرد شادی دهد جان پرورد
 در خم دل پیر مغان در جام مهر زرفشان
 در دست ساقی قوت جان رخسار جانان پرورد
 در جان جهد زان بیشتر کاندر گلو یا بدخبر
 نارفته از آب در جگر کز رخ گلستان پرورد

چون بز فروزد مشعله یکسر بسوزد مشغله
 دیوار شود زو حامله حوری بز هدان پرورد
 بر دل گشاید بوستان بر رخ نماید ارغوان
 در مغز کار دضمیران در روح ریحان پرورد
 شادی دهد غمناک را کسری کند ضحاک را
 بیجاده سازد خاک را از خاک انسان پرورد
 از سنگ سازد توتیا و ز خاک آرد کیمیا
 از درد انگیزد صفا و زدرد در مان پرورد
 بر گل فشانی گل شود بر خس چکد سنبل شود
 زاغ ار خور د بلبل شود صد گونه الحان پرورد
 جلاب جان قلاب تن مایه خرد دایه فطن
 طعمه بیان لقمه سخن کان لقمه لقمان پرورد
 تبیان کند تلخیص را انسان کند ابلیس را
 هوش هزار ادریس را در مغز نادان پرورد
 می چون دل بینا بود کاه را بدن مینا بود
 یا آتش سینا بود کش آب حیوان پرورد
 دل را از او زاید شعف جان را از او خیزد شرف
 چون ناکه گوهر را صدف از آب نیسان پرورد

 جان را سرور و سوز از او دل را نشاط و شور از او
 مانا جمال حور از او در خلد رضوان پرورد

دی بایکی گفتم بری جان به ویامی گفت هی
جان پروردتن راومی جانرا دوچندان پرورد
.....

عقد نریا در لبش سی ماه نو در غبغبش
وان زلف هندی و مشربش کفری که ایمان پرورد
.....

این قصیده تا آخر بدینگونه زیبا و مشحون از صنایع لفظی و معنوی است
يك مثال دیگر :

ای دست و جام زرنشان از می گرانبار آمده
هر زاهدی دامنکشان در دیر خمار آمده
زاهد که کرد انکار می حیرت بدش از کار می
از هر چه جز گفتار وی اینک در انکار آمده
ای دست و یار دلستان بردست جام ارغوان
باقدر چون سرد روان بر طرف گلزار آمده
گل بیقرار از روی اوسنبل اسیر موی او
اندر خم کیسوی او دلها گرفتار آمده
برگ صبوح از می بود جان را فتوح از می بود
تفریح روح از می بود هر که که افکار آمده
.....

آن لجه سیماب بین آن آتش گرداب بین
آتش میان آب بین هر دم شرر بار آمده

عید مبارک پی نگر رخشنده جام می نگر
 نالان نوای نی نگر کز هجر دلداری آمده
 چنک است زالی ناتوان ز گم‌های پیداز استخوان
 از ناتوانی هر زمان در ناله زار آمده

مثالی دیگر در باب توصیف طبیعت :

عید آمد و آفاق پر از برگ و نوا کرد
 مرغان چمن را ز طرب نغمه سرا کرد
 بی برگ و نوا بود ز تاراج خزان باغ
 عید آمد و کارش همه بابرک و نوا کرد
 هم ابر لب لاله پر از در عدن ساخت
 هم باد دل غنچه پر از مشک ختا کرد
 با ساغر می لاله در آمد ز در باغ
 گل جامه دیبا بتن از وجد قبا کرد
 گل مشت زری جست و بیباغ آمد و بابل
 برجست و صفیری زد و آهنگ صلا کرد
 الحمد خدا را که در این عید دل افروز
 هر وعده که اقبال بهما کرد وفا کرد
 آن ترک ختائی که زما بود گریزان
 خجلت زده باز آمد و اقرار خطا کرد
 یک چند زبی برگی ما آن بت بی‌مهر
 چون طره برگشته خود رو بقفا کرد

و بحکایت میپردازد :

باری چه دهم شرح در آمد بتم از در
واهنگ وفاقصد صفا ترك جفا کرد
خجلت زده استاد و سرافکنده و خاموش
چندانکه مرا خجلتش از خویش رضا کرد
برجستم و بگرفتم و او را بنشاندم
فی الحال بخندید و دعا گفت و ثنا کرد
گفتم صنما بیهده از من چه رمیدی
گفتا بجز اینقدر ندانم که قضا کرد
دیگر سخن از چون و چرا هیچ نگفتم
زیرا که بخوبان نتوان چون و چرا کرد
برجست و بگنجینه شد و شیشه ساغر
آورد و بلورین ته مینا به هوا کرد
می ریخت به پیمانه و نوشید و دگر بار
پر کرد و بمن داد و هم الحق چه بجا کرد
بنشست بزائسوی من آنگاه زبوسه
هروام که برگردن خود داشت ادا کرد
روی ولیم از مهر بیوئید و بیوسید
هی آه کشید از دل و هی شکر خدا کرد
که شاگرد وصل آمد و گه شاکی هجران
که رخ بزمین سود و گهی سربسما کرد

که گفت و گهی خفت و که افتاد و گهی خاست
که دست بر افشاند و که آهنگ نوا کرد
بنمود گهی ساعد و بر چید گهی ساق
هر لحظه بنوع دیگر اظهار صفا کرد
که از سر حیرت بفلک کرد اشارت
یعنی که مرا دور فلک از تو جدا کرد
که رقص و گهی وجد و گهی خشم و گهی ناز
الحق نتوان گفت که از عشوه چه ها کرد
.....



هنگامیکه دلها از هیبت زمستانی سرد میلرزد در آرزوی بهار
لبخندی لرزان بر لبها نقش بسته، قیآنی بیاری مخیله توانا و قریحه سرشار
خویش تصویر زیبائی از بهار خرم و سرسبز میسازد و دل امیدواران
را امیدوار تر مینماید و آسان گرفتن کار را به رنج دیدگان زمستان
توصیه میکند:

هله نزدیک شد ای دل که زمستان گذرد
دور بستان شود و عهد شبستان گذرد
ابر بر طرف چمن گریان گریان پوید
لاله بر صحن دمن خندان خندان گذرد
هر سحر کبک چو از راغ خرامد سوی باغ
طفل گوئی بشبستان ز دبستان گذرد
مشک پراکند اندر همه آفاق نسیم
بسکه بر یاسمن و سنبل و ریحان گذرد
ساق بالا زند اندر شمر آب کلنگ
همچو بلقیس که بر تخت سلیمان گذرد
از پس ابر چو خور بیسپر آید گوئی
نیل مصر است کز او موسی عمران گذرد

گلبن از باد چو زیبا صنمی باده گسار
مست و سرخوش به چمن افشان خیزان گذرد
تا نگوئی به زمستان دل ما داشت ملال
نو بهار است زمستان چو بهمستان گذرد
کار مشکل شود آنگاه که مشکل گیری
کوش ز اول شمري آسان، آسان گذرد
خاطر خویش منه در گرو شادی و غم
تات بردل غم، و شادی همه یکسان گذرد

حال که نوبت تصویر بهار فرا رسیده باید بیکبار اعتراف کرد
که در این میدان اسب فصاحت قافیه‌ی چهار نعل تاخته و او در این باب
گوی از همگان ربوده است. برای نمونه در طی این رساله در چند جا
میتوانید در این مورد از بهترین آثار فارسی بیابید.
اگر میگوئیم «از بهترین آثار فارسی» در این سخن ذره‌ای مبالغه
وجود ندارد. مثلاً این ابیات بهترین دلیل این مدعا تواند بود.

نسیم خاد میوزد مگر ز جویبارها
که بوی مشک می دهد هوای مرغزارها
فراز خاک و خشت ها دمیده سبز کشت ها
چه کشت ها بهشتها نه ده نه صد هزارها
به چنگ بسته چنگها بنای هشته رنگها
چکاو ها کلنگها تذروها هزارها
زنای خویش فاخته دو صد اصول ساخته
ترانه ها نواخته چو زیر و بم تارها

ز خاک رسته لاله ها چو بسدین پیاله ها
 ببرک لاله زاله ها چو درشفق ستاره ها
 فکنده اند همه کشیده اند زمزمه
 بشاخ سر و بن همه چه کمبکها چه سارها
 نسیم روضه ازم جهد بمغز دمبدم
 زبس دمیده پیش هم بطرف جویبارها
 بهارها بنفشه ها شقایقها شکوفه ها
 شماها خجسته ها اراکها عرارها
 زهرکرانه مستها پیاله ها بدستها
 زمغز می پرستها نشانده می خمارها
 زریزش سحابها بر آبها حبابها
 چو جوی نقره آبهاروان در آبشارها
 فواز سرو بوستان نشسته اند قمریان
 چو مفریان نفز خوان بزمردین منارها
 فکنده اند غلغله دوصد هزار یکدله
 بشاخ گل پی کله زرنج انتظارها
 درختهای بارور چو اشتران بار بر
 همی زبشت یکدگر کشیده صف قطارها
 مهارکش شمالشان سحابها رجالشان
 اصولشان عقالشان فروعشان مهارها

باز يك نمونه دلپذير ديگر :

بنفشه رسته از زمين بطرف جويبارها
ويا گسسته حوروعين ز زلف خویش تارها
ز سنک اگر ندیده‌ای چسان جهد شرارها
بیرگهای لاله بين میان لاله زارها
که چون شراره می جهد ز سنک کوهسارها

ندانمی ز کودکی بنفشه از چه پیر شد؟
نخورده شیر عارضش چرا برنگ شیر شد
گمان برم که همچو من بدام غم اسیر شد
زبا فکنده دلبرش چه خوب دستگیر شد
بلی چنین برند دل ز عاشقان نگارها

در این بهار هرکسی هوای راغ دارد
بیاد باغ طلعتی خیال باغ دارد
بتیره شب ز جام می بکف چراغ دارد
همین دل من است و بس که درد و داغ دارد
جگر چو لاله بر زخون ز عشق کلهذارها

بهار را چه میکنم چو شد زبر بهار من
کناره کردم از جهان چو او شد از کنار من
خوشا و خرم آندمی که بود بار بار من
دو زلف مشکبار او بچشم اشکبار من
چو چشمه ای که اندر او شناکنند مارها

غزال مشکموی من ز من خطا چه دیده‌ای

که همچو آهوان چین از آن خطار میدی

بنفشه بوی من چرا بحجره آرمیده‌ای

نشاط سینه برده‌ای بساط کینه چیده‌ای

بساز نقل آشتی بس است گیر و دارها

بصلح در کنارم آ زدشمنی کناره کن

دلت ره ارنمیدهد زدوست استشاره کن

ویا چو سبزه رشته‌ای ز زلف خویش پاره کن

بر او بیند صد گره وزان پس استخاره کن

که سخت عاجز آمدم زرنج انتظارها

نه دلبری که بر رخس بیاد او نظر کنم

نه مجرمیکه پیش او حدیث عشق سر کنم

نه همدمی که یکدمش ز حال خود خبر کنم

نه باده محبتی کز او دماغ تر کنم

نه طبع را فراغتی که تن دهم بکارها

کسی به پرسدم خبر که کیستم چه کاره‌ام

نه مفتیم نه محتسب نه رند باده خواره‌ام

نه خادم مساجدم نه مؤذن مناره‌ام

نه کدخدای جوشقان نه عامل زواره‌ام

نه مستشیر دولتم نه جزو مستشارها

بهشت را چه میکنم بتا بهشت من توئی
 بهار و باغ من توئی ریاض و کشت من توئی
 بگو هر آنچه میکنی که سر نوشت من توئی
 بدل نه غایبی ز من که در سرشت من توئی
 نهفته در عروق من چو پودها بتارها

دمن ز خنده لب عقیق زیمن شود
 یمن ز سبزه خطت بخرمی چمن شود
 چمن ز جلوه رخت پر از گل و سمن شود
 سمن چو بنگرد رخت بجان و دل شمن شود
 از آنکه ننکرد چو تو نگاری از نگارها

به پیش شکرین لب چه دم زند طبرزدا
 که بالبت طبرزدا بحفظی نیرزدا
 خیال عشق روی تو اگر زمین بورزدا
 ز اضطراب عشق تو چو آسمان بلرزدا
 همی ببوسدت قدم بسان خاکسارها

بت دو هفتسال من مرا می دوساله ده
 ز چشم خویش میفشان ز لعل خود پیاله ده
 نگار لاله چهر من می برنگ لاله ده
 زهر نقل بوسه ای مرا بلب حواله ده
 که واجب است نقل و می برای میکسارها

بہل کتاب را بہم کہ مرد درس نیستم
 نہال را چہ میکنم کہ اہل غرس نیستم
 شرابم آشکار دہ کہ مرد ترس نیستم
 بحفظ کشت عمر خود کم از مترس نیستم
 کہ منع جانور کند ہمی ز کشتزار ہا

من ار شراب میخورم بیبانگ کوس میخورم
 بیار گاہ تہمتن بیزم طوس میخورم
 پیالہ ہای دہ منی علی الرؤس میخورم
 شراب گبر میچشم می مجوس میخورم
 نہ جو گیم کہ خوکنم بیرگک کوکنارہا

الا چہ سالہا کہ من می ونسیدیم داشتیم
 چو سال تازہ میشدی می قدیم داشتیم
 پیالہ ہا و جامہا ز زر وسیم داشتیم
 دل جواد پرنہر کف کریم داشتیم
 چہ سان بناز و نعمتم گذشت روزگارہا

در توصیف ابر از قصیدہ معروف او چند بیت میآوریم مخصوصاً
 قدرت طبع قاسمی در تلفیق الفاظ از مصرع دوم بیت نخست کاملاً
 پیداست :

بگردون تیرہ ابری بامدادان برشد از دریا
 جواہر خیز و کوہ ریز و کوہر بیز و کوہرزا

چو چشم از من خیره چو روی زنگیان تیره
 شده گفتی همه چیره بمغزش علت سودا
 شبه کون چو شب عاشق گرفته چون دل عاشق
 با شک دیده و افاق برنگ طره عذرا
 تنش با قیر آلوده دلش از شیر آموده
 برون پر سرمه سوده درون پر لؤلؤ لالا
 بدل گلشن بتن زندان گهی گریان گهی خندان
 چو در بزم طرب زندان زشور نشئه صهبا
 چو دودی بر هوا رفته چو دیوی مست و آشفته
 زده بس در ناسفته زمستی خیره بر خارا
 شده خورشید نور افشان بتاری جرم او پنهان
 چو شاه مصر در زندان چو ماه چرخ در ظلما
 و یا در تیره چه بیژن نهفته چهره روشن
 و باروش گهر بهمن شده در کام از درها
 لب غنچه رخ لاله برون آورده تب خاله
 زبس باران از آن ژاله بطرف گلشن و صحرا
 زفیض او دمیده گل شمیمه طره سنبل
 کشیده از طرب بلبل بشاخ سرخ گل آوا

و بدینگونه این قصیده در کمال عذوبت و بلاغت ادامه مییابد .

هیجان و نشاطی که در مضمون قصیده ذیل آشکار و نهان گنجانیده
 شده خواننده را متلذذ میسازد و در برابر دیدگان هر کس تابلویی رنگین
 از زیباییهای بهار مجسم مینماید :

آراست عروس گل گلستان را
 آماده شو ای بهار بستان را
 وقت است که در سرور وجد آرد
 شور رخ گل هزار دستار را
 شمشاد چو پای بر زمین کوید
 مانند بگه نشاط مستار را
 از برگ شقایق ابر فروردین
 آویخته قطره های باران را
 گوئی کوه از شقایق رنگین
 آراسته گـوهر بدخشا را
 در باغ ز خوشه های مروارید
 آویزه فکنده گوش اغصان را
 بوی گل و رنگ گل بهم گوئی
 بامشک سرشته اند مرجان را
 آن ابر بهار بین که از گـوهر
 لبریز نموده جیب و دامان را
 آن قوس و قزح نگر که تو بر تو
 آویخته پرده های الوان را
 وان سنبلیلی نگر که بی مضرب
 در مثلث تو بهم فکنده الحان را
 وان ز کسکان که همچو طنازان
 بکشوده بناز چشم فتان را

آن اقحوکان که کرده بیمسواک
 چون در عدن سپید دندانرا
 در هاون سیم زعفران سایه
 گارد بنشاط جان پڑهانرا
 وان سرخی شاخ ارغوان مانند
 سرخ آبله های دبست صبیان را

برای نشان دادن قوت طبع قاآنی چند بند از يك مسمط زیبای
 اورا میآوریم :

مگر باز بر فروخت گل از هر کنار نار
 که هر دم زسوز دل بگرید هزار زار
 نسیمی که در چمن شدی رهسپار بار
 هم امسال یافته است بر جویبار بار
 که گویدش تهنیت بهر شاخسار سار
 ز فراش صبا ره باغ رفته بین
 چو روی سمنبران سمنها شکفته بین
 گل نو شکفته را مه نو گرفته بین
 پس از هفته دگرش چو ماهی دو هفته بین
 که جرمش پس از خسوف شود یکسر آشکار
 چو پیچیده از در است گرایان ز کوه سیل
 زبالا سوی نشیب دو صدمیل کرده میل
 بنظاره اش ز شهر دوان خلق خیل خیل

زبان پر زهای هوی روان پر ز وای و ویل
که این مار گرزه چیست که آید ز کوهسار

رعد از میانت ابر دما دم بفردا
دل و زهره هژبر ز سهمش بدردا
بشمشیر صاعقه رگ کوه بفردا
سپس چون شراره خون از آن رگ بفردا
مگر خون آن رگ است که خوانینش لاله زار

بطفل شکوفه بین که بر نامده ز شیخ
دمد مویش از عذار برنگ سپید نخ
چو پیران بکودکی سپیدش شود ز نخ
وزان موی همچو برف داش بفسرد چو یخ
که زودش سپید کرد سپهر سیاهکار

کنون از شکوفه ام شك افتاده در ضمیر
که گر شیر خواره است بصورت چراست پیر
و گر شیر خواره نیست چو طفلان شیر گیر
دما دم چرا خورد ز پستان ابر شیر
شگفتا که نادر است همه وضع کردگار

.....

در میان مسط های قآنی ، این یکی نیز فوق العاده زیبا و دلرباست

اینك چند بند :

جهان فرتوت باز جوانی از سر گرفت
 بسر ز یاقوت سرخ شقایق افسر گرفت
 چوتیره زاغی سحاب بر آسمان پر گرفت
 ز چرخ اختر ربود ز نجم زیور گرفت
 که تا کند جمله را بفرق نسرین نثار
 بنوستان سرخ گل چـرا همی لب گـزد
 نهان شود زیر برگ چو باد بر وی وزد
 چو دخت دوشیزه ای که زیر چادر خزد
 ز خوف نامحرمی که خواهدش لب مزد
 گناره گیرد همی ز بیم بوس و کنار
 صبا رخ ارغوان بشوخی از بس مکد
 چو دانه های عقیق ز عارضش خون چکد
 وز آن ستم سرخ گل ز خشم چندان ژکد
 که پوست در پیکرش چو نار می بترکد
 بجوشدش خون دل چو دانه های انار
 طبق طبق سیم و زر بـفـرق عبـر چرا ست
 بسیمگون پنجه اش پیاله زر چرا ست ؟
 بجام سیمایش شراب اصفر چرا ست ؟
 شرابش آمیخته بمشک و عنبر چرا ست ؟
 نخورده می بهر چیست بچشمکانش خمار ؟

نشسته لاله خموش چو شاه‌دی بر دلال
زبس که خورده است می بطرف باغ و تلال
رخانش گشته است آل زبانش گشته است لال
بچهر گلنارگون نهاده از مشک خال
چو عاشقی کش ز غم جگر بود داغدار ...

و بدینسان بعد از توصیف «سمن» و «شکوفه» چنین میگوید:

هلا بیابان عمر چرا بغم طی کنیم؟
می گران سنگ ده که اسب غم پی کنیم
بیا غمان را علاج بناله نی کنیم
چو لاله بر طرف باغ بیاله بر می کنیم
مئی که از رنگ آن رخان شود لاله زار

باز بعنوان مثال چند بند از مسمط مشهور دیگرش را میآوریم:

باز بر آمد بکوه رایت ابر بهار
سیل فرو ریخت سنگ از زبر کوهسار
باز بجوش آمدند مرغان از هر کنار
فاخته و بوالملیح صاصل و کبک و هزار
طوطی و طاوس و بطسیره و سرخاب و سار

بعد از چنین سر آغازی یکان یکان گلها را زیر نظر میکشد. مثلاً در باره

بنفشه چنین میگوید:

هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت
کز همه گلها دمدمیستر از طرف کشت

وز نفسش کوهسار گشته چو باغ بهشت
 کوئی باغالیه بر رخس ایزد نوشت
 کای گل مشکین نفس هژده براز نو بهار
 دیده نرگس بیباغ باز پر از خواب شد
 طره سنبل براغ باز پراز تاب شد
 آب فسرده چوسیم باز چوسیماب شد
 باد بهاری بهجست زهره دی آب شد
 نیم شبان بیخبر کرد ز بستان فرار
 نرمک نرمک نسیم زیر گلان میخزد
 غمغب این میمکد عارض آن میمزد
 کیسوی این میکشد گردن آن میگردد
 گه بچمن میچمد گه بسمن میوزد
 گاه بشاخ درخت گاه بلب جویبار
 لاله در آمد بیباغ با رخ افروخته
 بهرش خیاط طبع سرخ قبا دوخته
 سرخ قبایش بیر یک دو سه جا سوخته
 یا که ز دلدادگان عاشقی آموخته
 کش شده دل غرق خون گشته جگر داغدار

این بند نیز شایان دقت است :

باغ چو از ایزدی جامه متخلع شود
 ظاهر از انواع گل شکل مضع شود

یکی منمخص شود یکی مربع شود
یکی مسدس شود یکی مسبع شود
الحق بس نادر است هندسه کردگار

.....

بلبلکان زوج زوج زیرو بم انگيخته
صاصلکان فوج فوج خوش بهم آميخته
بشت بغم داده خلق در نعم آميخته
تیغ تعنت ز قهر بر السم آويخته
خورده بهم جام می بادف و طنبورو تار

وسپس بمدح علیقلی میرزامیردازد ودراینجا نیزداد سخنرامیدهد
واز جمله چنین میگوید:

شکل مجسطی تمام کشیده اندر بصر
جداول زیجها نگاشته در نظر
نسبت قطر و محیط صورت قوس ووتر
زاویه و جیب و ظل جمله بدانند زبر
واین همه باعلم اویکیست از صد هزار
بوالفرج وبوالعلاء بوالحسن و نفطویه
اصمعی و واقدی ما زنی و سیبویه
ازهری و یاقسی جاحظ و بن خالویه
کل یثنه ا علیه کل یاوی الیه
کای تو بعلم و ادب مارا آموزگار

تا آنجا که چنین میگوید:

بوجود صد حاتمی بحلم صد احنفی
 بفضل صد جعفری بعلم صد آصفی
 جلیل چون آدمی جمیل چون یوسفی
 در صف شهزادگان تو زهنر سرصفی
 چون بقطار ایستند پیش ملک روزبار

و در بند دیگر :

اهل زمین فوج فوج خلق زمان خیل خیل
 سیم ستانند وزر از کف تو کیل کیل
 گوهر گیرند و لعل روز و شبان ذیل ذیل
 گاه سخاکوه کوه وقت عطا سیل سیل
 لعل دهی گنج گنج سیم دهی بار بار

سپس بیپایانه جعل کلمه (اشیر) که بمعنی (شیر تر) بکار برده محلی
 مناسب به رای حماسه سرائی مییابد و در باره قدرت طبع خود خویش
 چنین میگوید :

خنده تو گاه خشم خنده شیر نر است
 هر که نگرید از آن خنده ز شیر اشیر است
 قافیه گو جعل باش جعل زمن درخور است
 حشمت من در سخن صدره از آن برتر است
 کار پی یـاک طیبتم خصم کنند گیرو دار
 ملک نژادا چو من جهان نژاید همی
 پس از من ای بس حکیم که مییاید همی

بمرگ من پشت دست زغم بخاید همی
 دو دست خویش از اسف بهم بساید همی
 که کاش قانیا بدی در این روزگار...

واقعاً هم قانیا جون ستاره تابانی بود که بعد از افول آن آسمان
 ادبیات فارسی (البته بنا به ملی که جای ذکر آن نیست) تاریک ماند و هنوز
 است علاقمندان ادبیات فارسی این سخن را تکرار مینمایند «که کاش قانیا
 بدی در این روزگار».

حال که سخن از مسمطات قانیا بمیان آمده چند بند از يك مسمط
 دیگر او نیز میآوریم. این مسمط نیز یکی از بهترین اشعار قانیا است و
 از همین ابیات نخستین آن میتوان بلندی مضامین آنرا دریافت :

الا که مرده میدهد به یار غمگسار من ؟
 که باغ چون نگار شد چه خسی ای نگار من ؟
 توان من روان من شکیب من قرار من
 سرور من نشاط من بهشت من بهار من
 غزال من مرال من گوزن من شکار من
 حیات من ممات من تنز و مرز هزار من
 دهند مرده نو کلان که نو بهار میرسد
 بشیر او ز بلبلان نه يك هزار میرسد
 نسیم چون قراولان زهر کنار میرسد
 بگوش من زصلالان خروش تار میرسد
 بمغز من ز سنبلان نسیم یار میرسد
 ولی ز نو بهارها به است نسو بهار من

بهار را چه میکنم بتا بهار من توئی
زخط وزلف عنبرین بنفشهزار من توئی
هزاروگل چه بایدم گل وهزار من توئی
بروزگار از این خوشم کهروزگار من توئی
همین بس است فخر من که افتخار من توئی
الا بزیر آسمان کراست افتخار من

مرا نکار نیک بی شراب ملک ری دهد
شرابهایی ملک ری مرا کفاف کی دهد
بلی کفاف کی دهد شرابها که وی دهد
مگر دو چشم مست وی کفایتی زمی دهد
که شور صد غرابه می بهر نظاره می دهد
همین بس است چشم وی نبید من عقار من

.....

همین مسقط بقدری مایه مسرت شاهزاده علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه
کشت که قانچی کاملاً در پرتو حمایت او قرار گرفت و هشت سال در سایه
الطاف او بزیست .

ادوارد براون وقتی که سخن از احساسات دینی قآانی بمیان میآورد او را نسبت بمبادی مذهبی بیعلاقه نشان میدهد. در یکی از فصول گذشته هم آنچائیکه قصیده معروف سؤال و جواب او مورد بحث بود گفتار براون را عیناً آوردیم اینک بقصیده دیگر میپردازیم. باید گفت اگر قآانی در انشاد این ابیات نیز غیر صمیمی است باید تعجب بر تعجب افزود زیرا در اینجا بالعماینه می بینیم که استثنائاً سخنی که از دل برخاسته بر دل مینشیند.

کیست که در برابر این بیت غرا که مطلع قصیده ای بلند و بالاست فریاد تحسین خود را بتواند خاموش نماید ؟

رسم عاشق نیست بایک دل دودلبر داشتن
یا ز جانان یا زجان بایست دل بر داشتن
در دنبال چنین دیباچه درخشانی فوراً چنین میخوانیم :
ناجوانمردیست چون جانوسیار و ماهیار
یار دارا بدودن و دل باسکندر داشتن
یا اسیر حکم جانان باش یا در بند جان
زشت باشد نوعروسی را دوشوهر داشتن

.....

و سپس :

شکرستان کن درون از عشق تاکی بایدت
دست حسرت چون مگس از دور بر سر داشتن
بندگی کن خواه را تا آسمان بر خاک تو
از بی تعظیم خواهد پشت چنبر داشتن
ای که جوئی کیمیاى عشق پر خون کن دو چشم
هست شرط کیمما گوگرد احمر داشتن

و بعد از این بیت در باره معجزه و کرامت سخنانی عارفانه میسراید و
نصایحی چند میگوید و گفتار را بدینجا میکشاند :

کوش قاآنی که رخس هستی آری زیران
چند خواهی چون امیران اسب و استر داشتن
تن رها کن تا چو عیسی بر فلک گردی سوار
ورنه عیسی مینشاید شد زیك خر داشتن
هیخ مرکب را بگل زن نه بدل کاسان بود
در لباس خسروی خود را قلندر داشتن

بویژه این بیت :

دل سرای حق بود در سرو بالایان میند
سرو را پیوند نتوان با صنو بر داشتن
غوطه که بر آتش دلزن کهی در آب چشم
خویش باید گاه ماهی که سمندر داشتن

.....

در باره وقعه غدیر :

امر حق فوریت باید مصطفی را در غدیر
از جهـ از اشتران ناچار منبر داشتن
بایدش دست خدا را فاش بگرفتن بدست
روبهانرا آگه از سهم غضنفر داشتن
.....

در روی این واقعه بشدت بر مخالفین میتازد و بالاخره باز بدینگونه
بنعت میپردازد :

شمع بودن سودنهد شمس شواز مہراو
تا توانی روی گیتی را منور داشتن
ذره ای از مہراو روشن کند آفاق را
چند باید منت از خورشید خاور داشتن
.....

زورق دین را بیجر روزگار از بیم غرق
ز آهنین شمشیر او فرض است لنگر داشتن
.....

چرخ هشتم خواست مداحت چو قانی شود
تا تواند ملک معنی را مسخر داشتن
عقل گفت این خرده کوکب های زشت خودپوش
نیست قانی شدن صورت مجدر داشتن

بعد از چند بیت دیگر بدعای شاه ایران میپردازد :

شاه مارا میرشاهان کن که باید دمرت را
هم زشاهان لشکر وهم میر لشکر داشتن

.....

رشکم آید مدح او گویم که شاهان بشنود
کنز گدایان گنج را باید مستر داشتن

قآنی برای نشان دادن قدرت طبع خویش گاهی بوسائل مختلفی

دست میزند مثلا :

این خط بی خطا که به از نافه ختاست
گرمشك چین زطیب همی خوانیش خطاست
دارد ضیه، اختر اگرچه سیاه روست
دارد بهای گوهر اگرچه شبه نماست
در راستی بود الفش قامت نگار
نوش اگرچه برصفت پشت من دوتاست
عینش هلال شکل و بمعنی معاینه
عین عنایت ازل و عین مدعاست
بر صفحه سپید سواد خطش چنانک
عکس سواد دیده برخسار داربست
.....

اینک چند بیت از شعر دیگر که در آن اصطلاحات ورزشی گنجانده

شده :

ترك كشتی گیر من میل شنا دارد همی
وان چه بیمیلی بود با آشنا دارد همی

نگذرد به راب زهیل آشنایانش حدیث
 ورحدیشی دارد از میل و شنا دارد همی

چون نماید میل کشتی کشتی صبر مرا
 ز آب چشمان غرقه بحر فنا دارد همی
 میل چون جنب بدستش میل من جنب چنانک
 تادو صد فرسنگم ازدانش جدا دارد همی
 چون بچرخ آید بتابد روی هر ساعت زمن
 نسبتی ما نا بچرخ بی وفا دارد همی

در قصیده دیگر ابیاتی چند در مدح اسب و تصویر سرعت آن چنین

میگوید:

بستم بعزم پارس چو از ملك ری کمر
 زین بر زدم بگ-وهر یک-ران رهسپر
 اسبی بگاہ پویه سبکرو-ر از خیال
 اسبی بگاہ حم-له مهیاتر از نظر-ر
 اسبی که ز بسکه چابک گوئی که تعبیه است
 در کام رهنوردش ی-ك آشیا-نه بر
 اسبی که هست جنبش اودر بسیط خاک
 ساری تر از حیات در اندام جان-ور
 اسبی که هست گاه درنگ و گاه شتاب
 کوه گرانش مادر و برق یمانش پر

شعر قابل توجه دیگر قاآنی تقلید محاوره دو الکن است که در نقل آن کاملاً موفق گردیده است . باوجود شهرتیکه این ابیات دارند باز از تکرار این دیالوگ صرف نظر نمیتوان کرد .

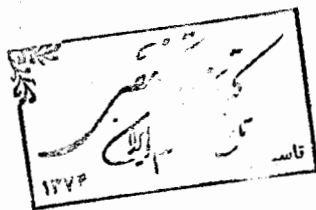
پیر کی لال سحر گاه بطفلی الکن
 میشنیدم که بدیننوع همی راند سخن
 کای ز زلفت صصصبحم شاشاشامم تاریک
 وی ز چهرت شاشاشامم صصصبح روشن
 تتتربا کیم و بی ششششد للبت
 صصصبر و تانا تا بم ررفت از تتتن
 طفل گفتا ممن را تتوتقلید مکن
 کککگم شو ز برم ای ککککتر از زن
 میمیخواهی مممشتی بکککلت بزمن
 که بیفتد مممغزت بمیان دددهن
 پیر گفتا که ووالله که معلوم است این
 ککه زادم من بیچاره ز مادر الکن
 به هممفتاد وهمشتاد و سه سالست فزون
 ککککنک و لا لالالم بیخلاق زمن
 طفل گفتا خخخدارا صصصد با ششکر
 که برستم بیجهان از ممال و مومن
 ممن هم ککککنکم مممثل تتت و
 تتتو هم ککککنکی بممثل تتتو

متأسفانه گاهی دامنه این قدرت نمایی حدود معتاد را میگذرد و
قاآنی بسنگلاخ فضل فروشی میافتد. نمونه ای از این وادی نیز میآوریم:

نادر ترین اشیاء نیکوترین امکان
از علقهاست اول از خلقهاست انسان
از انبیا پیمبر از اولیاست حیدر
از انبیا ابودر از اصفیاست سلمان
از نارهاست دوزخ وز خاکها مدینه
از بادهاست صرصر وز آبهاست حیوان
از حربهاست صفین از قلعه هاست خیبر
از کیشهاست اسلام از دینهاست ایمان

از میان امثله متعدد که قاآنی اصطلاحات مختلف را در يك جا
آورده این نمونه نیز قابل ذکر است:

سین ساغربس بودای ترك ما راورعید
گو نباشد هفت سین رندان درد آشام را
خلق را بر لب حدیث جامه نوهست و من
از شراب کهنه میخوام لبالب جام را
هر کسی شکر نهد بر خوان و بر خواند دعا
من ز لعل شکرینت طالبم دشنام را
هر تنی راهست سیم و دانه گندم بهشت
مایلم من دانه خال توسیم اندام را
سیر بر خوانست مرد مرا و من از عمر سیر
بی دلا رami که برده است از دلم آرام را



-۸۱-

پسته و بادام نقل روز نوروز است و من
بالب و چشمت نخواهم پسته و بادام را
عوداند رعیدمیسوزند و من نالان چو عود
بی‌بتهی کز خـال هندو ره زند اسلام را
یکدگر را خلق میبوسند و من زین غم هلاک
کز چه بوسد دیگر آن شوخ شیرین کام را
سر که بردستار خوان خلق و هم چون سر که دوست
میکند با ما ترش رنگین رخ گل فام را

.....

ابیات فوق گرچه در بخش غزلیات دیوان شاعر مندرج است لکن
نظربه افزونی شماره ابیات و وحدتیکه در سراسر آن حکم میراند و شکل
منظومه که حاوی فصول تشبیب و مدح است بدون تردید میتوان آنرا از
چکامه‌های قافائی شمرد.

اکنون که سخن از غزلیات قافائی بمیان آمد بیجان نیست که از آن میان
نیز نمونه‌هایی چند بیاوریم :

۱

چه غم زیبکلهی آسمان کـلاه منست
زمین بساط و در و دشت بارگاه منست
گدای عشقم و سلطان وقت خویشم
نیاز و مسکن و عجز و غم سپاه منست
برام عشق نقابم سر از ارادت دوست
که عشق مملکت و دوست پادشاه منست

ز نند طعنه که اندر جهان پناهت نیست
 بجایان دوست هم آن نیستی پناه منست
 بروز حشر که اعمال خویش عرضه دهند
 سواد زلف بتان نامۀ سیاه منست
 بمستی از زابت بوسه ای طلب کـردم
 لب پیاله در این جرم عذر خواه منست
 قلندرانه گنه میکنم ندارم بـاک
 از آنکه رحمت حق سائر گناه منست
 مرا بهـالت مستی نگر که تا بینی
 جهان و هر چه در او هست دستگاه منست
 دمی که تکیه زنم مست در برابر دوست
 هزار راز نهانی بهر نگاه منست
 چگونه ترك کنم باده را بشام و سحر
 که آن دعای شب و ورد صبحگاه منست
 هزار مرتبه برتر بتم گذشت و نکفت
 که این بلاکش افتاده خاک راه منست

۲

دلدار بود و دین و دل و طاقت و قرار
 چون او برفت رفت بیکبار هر چهار
 گویند صبر کن که بیاید نکار تو
 آنروز صبر رفت که رفت از برم نکار

جائی کہ یار نیست دلم را قرار نیست
 من آزموده‌ام دل خود را هزار بار
 عاقل با اختیار نخواهد هلاک خویش
 پیش از هلاک من زگم رفت اختیار
 تا یار هست از پی کساری نمی‌روم
 دلدادہ را چکار به از عشق روی یار
 شوریدگی نکوست بسودای عشق دوست
 دیوانگی خوشست با امید چشم یار
 آخر نمود بخت مرا زلف یار من
 چون خویش سر نگون و پریشان و بیقرار
 غم صد هزار مرتبه کرد جهان بگشت
 جز من نیافت همدمی از خلق روزگار

۴

گر بتیرم بکشی زار و بخونم بکشی
 من نه انکار کنم چون تو بآن کار خوشی
 پیش روی تو دو زلف تو سرا افکنده بزیر
 چون برخواجه رومی دو غلام حبشی
 خوی خوش به بود از روی خوش ای ترک تار
 ورنه من باک ندارم که بخونم بکشی
 بنشین تند و بگو تلخ و بکش خنجر تیز
 شور بختی بود از لعبت شیرین ترشی

این ابیات نیز قابل ملاحظه است :

زین پس بکار ناید رطل و سبو مرا
ساقی بهخم می بنشان تا گلو-م-را
لخت جگر کباب کنم خون دل شراب
کاین بد غرض زامر کلوا واشربوا مرا
من هرچه باده نوش کنم نوش جان شود
نهی است بهر تجربه لاتفرق-وا مرا
.....

«اسپری» که در زبان روزانه مانکنه سنجی و لطیفه گوئی نامیده میشود در دیوان قآآنی بوفورید است لکن باید فوراً اضافه کرد که اغلب اسپریهای اونیشدار وسوزان است. لطایف او اغلب از حدود ادب تجاوز نموده و جنبه مستهجن بخود گرفتد است کتاب «پریشان» که بتقلید «گلستان» نوشته شده است در حقیقت مشحون از این لطایف و نکته سنجیهاست. طبعیست که جای بحث درباره این پرنوگرافیها نیست بنابر این باشاره ای اکتفا خواهد شد.

قآآنی نیز مانند هر هنرمند دیگر زاده محیط خود میباشد. کمی پیشتر نیز اشاره شد که میدان مشاهده شاعر محدود و منحصر بمحیط کوچک و منحصراً اشراقی زمان خودش بود. محیط کوچک و مریض او از وی جز لطایفی مستهجن و حکایاتی بیپرده چیز دیگر نمیخواست. این فساد اخلاقی و وسائل مسکینه ای که بزرگان آن زمان برای تفریح و انبساط خاطر بیمار خویش از آنها استمداد مینمودند خواه نا خواه در اشعار قآآنی انعکاس شوم خود را یافت. بزرگترین سرزنشی که ما میتوانیم متوجه قآآنی نمایم اینست که او چرا بالهای شهباز بلند پرواز طبع هنرمند خویش را بر بسمان ابریشمی رمیخ طلائی ولایه و امرای دوران خویش بست ما بوسیله اشعار قآآنی بخوبی وضع خراب آن زمان را در مییابیم. مثلاً بهر احوال بر ما آشکار میگردد که در یکی از حساس ترین روزهای تاریخ

محمد شاه خود را باچه حکایات شرم آور و افسانه های بیسروته دلخوش
میکرده . قآآنی حکایت میکند که يك روز جمعه در حالیکه مدیحه معتاد را
در دست داشته به حضور وی بار مییابد و :

خاك بوسیدم و استادم و برخواندم مدح
صله ام داد و ثنا گفت و بیفزودم جاه

اسمعیل نامی از خاصان در این میان حکایتی میگوید و قآآنی
فرصت را غنیمت می شمارد و آن حکایت را برشته نظم میکشد . اسمعیل
خان برای اینکه تأثیر حکایتش بیشتر باشد برای این داستان تنگین و
شرم آور زن خود را بعنوان (عروس) و یا (قهرمان) انتخاب میکند و
چنین میگوید :

مر مرا بود کمن ساله زنی دایه چرخ
پیل خرطوم ، زرافه تن و بوزینه نگاه
چانه بر جسته و سر مرتعش و تن مفلوج
لب فرو هشته و بینی خشن و پشت دو تا
آب سردش بلب آنقدر که دریخدان بیخ
موی زردش بتن آنقدر که در کهدان کاه
چین بر خسارش از آن بیش در دریا موج
مایل شهوت از آن بیش که شیطان بکناه
وقس عایه‌ذا

دنباله حکایت بجاهای باریکی میکشد . يك تابلووی مستمجن از مناسبات
زناشویی شرم آوری در جلوی چشم خواننده و بصورت نفرت آوری مجسم
میکردد . سپس در دنبال این تابلوویك تابلووی دیگر - در این یکی برخلاف صحنه

اول که شوهر بعنوان زشتی زن خود از او رویگردان میشود و بقول خود:

تنگدل اوز عمل من شده از کرده خجل
من نفس بسته و او هر نفسی میزد آه
چه دهم شرح زجا جستم و بیرون رفتم
از قضا دختر کی نادر دیدم در راه

زیبایی دختر را مفصلاً میستاید و شاید این از ابیات نادر قآانی باشد که در آن موضوع مدح يك دختر است. زیرا قآانی مرد زمان خود و آئینه تمام نمای عادات و رفتار و اخلاق محیط فاسد خود بود، در این محیط موضوع عشقهای باصطلاح «افلاتونی» محدود به «هوموسکسوالیته» میباشد خلاصه گفتگوی دختر بذله گوی نامبرده شنیدنی است. از زبان قآانی بشنویم:

رفتمش بیش و بصدلا به سر و دم غم خویش
گفت بیهوده مکن ریش و سخن کن کوتاه
جوزهر وار کمر بسته و من میترسم
که در این جوزهر آخر بخسوف افتد ماه
هنرت چیست جز این ریش که گوئی بمثل
شب یلدا بود از بنی که دراز است و سیاه
گفتم این ریش مرا هست محاسن بیحد
بشمرم برخی از آن بو که شوی خوب آگاه
اولا مایه همین شوکت ریش است که شه
از دود خلوتی ام داده فزون شوکت و جاه
حامل و ناقل قلیان بسلامم که بار
که ملک آید و چون ماه نشیند بر گاه

شوکت ریش من آن لحظه شود بیش که من
 کوردین پوشم و دستارنهم جای کلاه
 یادر آنوقت که پوشم زره و بنشینم
 از بر باره چو روئین تن بر اسب سیاه
 وزیر سینه حمایل کنم این ریش سیه
 زیر این ریش سیه تنگ کشم بند قباه
 خاصه آنوقت که باد آید و از جنبش باد
 دستی از نخوت بر ریش کشم گاه بگاه
 نیمی از ریش بچپ در فکنم نیم بر راست
 وز چپ و راست بنظاره من شاه و سپاه
 ریش من هر که در آن حالت بیند گوید
 ریش و این شوکت وفر، به به و ماشا الله

بعد از داستانی از هجوم راهزنان در فارس که پایان آن باز بریشتنامه
 مفصل مییوندد بالاخره :

دختر از ریش من این طرفه محاسن چو شنید
 گفت لا حول و لا قوت الا بالله

و حکایت پایان میرسد .

اکنون که نمونه ای در این باب در دسترس خوانندگان گذاشتیم
 میتوانیم بگوئیم که در پیروائی هرگز بدترین این ابیات که حذف شد بهایه
 مودب ترین بیت قصیده ای که مردف بردیف «بر» است نمیرسد . در این
 قصیده قاآنی بجنک شاعر هجوگوی معروف (سوزنی) میرود و الحق در

میدان هزل اسب فصاحت میراند و هر چه که سخن نگفتنی و از کلمات
نشفتنی میتوان اندیشید در آن قصیده پهلوی هم میچیند . در حقیقت ما هم
مثل خود قآنی معتقدیم که :

گر سوزنی این شعر شنیدی بنگفتی
«دی در ره زرقان بیکی تازه پسر بر ...»

شاید بعلمی اغلب اشعاری که قآنی در زمان محمد شاه ثانی و
برای او سروده از همین قبیل است . و نیز ابیاتی که در باره نظام العلما
سروده در این لیست سیاه جای دارد : لکن در میان اینهمه لطایف
نگفتنی و نشفتنی استثناء سطوری میتوان یافت که میشود آنها را باز
گفت . ما برای مثال کاریکاتوریرا که با کمال موفقیت از ملای پیشنهادی
ساخته میآوریم :

دیدم در پیش صف پاك گهر زاهدی
چون قمرش تافته نور هدی از جبین
سبحه صد دانه اش منطقه آسمان
خرقه صد پاره اش مقنعه حورعین
رشته تحت الجنك از بر عمامه اش
حلقه زنان چون افق از بر چرخ برین

در هر صورت نماز شروع میشود و پیش نماز بعد از گفتن بسم الله
بقرائت سوره فاتحه میپردازد :

بسنت قاریان پنج محل وقف کرد
از زبـر بـسـمـله تا بـسـر نـسـتـعـین

نیز از آنجا گذشت تا بعلیهم رسید
يك دوسه ساعت كشيد مد و الضالين
اماچه بايد كرد كه وقت افیون قاآنی میگذشت و تمام اندیشه او
وقف اینموضوع بود :

موعدترياك شد جيب سكون چاك شد
نفس بيكسو نهاد حرمت دين مبین
قاآنی خود را یواش یواش بعقب میکشد . اکنون در
جای قاآنی پیر مردی جای گرفته که در تصویر هیکل و قد و قواره او
شاعر سخن بتفصیل میراند . پیر مرد بسیار زشت و چرکین است لکن باید
انصاف داد که بدون ابیات قاآنی تصور چنان زشتی و کراحت بسیار دشوار
است . ناگزیر باید خواننده را بادیوان قاآنی روبرو گذاشت . مادر اینجا
فقط بذکر چند بیت قابل ذکر میپردازیم :

از پی نلیس خلق برکتف افکنده دلق
بلغم بینی و حلق پساك كنان زاستین
هیکل باریك او تا بقدم جمله كج
جبهه تاريك او تا بزنج جمله چین
.....

يك مثال دیگر که بهترین وجهی قدرت طبع قاآنی را دروای
مطایبه مدلل و مبرهن میسازد قصیده ایست مردف به (افتد) که چند بیت
از آن میآوریم :

هر زمانم که به آن ترك سروکار افتد
صلح خیزد زمیان کار بپیکار افتد
من بعمدا ز بی صلح همی جویم جنگ
کز پی صلح با بوسه سر و کار افتد
نفسم بردویک افتد ز سبک روحی شوق
عند بوسه من چون بسه و چار افتد
بر میانش چو کمر آورم از شوق دودست
نقطه را ماند کاندر خط پرکار افتد
.....

در اینجا سخن از اطوار و حرکات معشوق بمیان میآید. رقص
دلبرانه معشوق دیدنیست و از آن دیدنی تر مستی و سخن گفتن اوست :

خوشترا آنوقت که از غایت مستیش سخن
همچو سرمازده در کام بتکرار افتد
گاه بنشینند و از جای بیکجا خیزد
گاه بر خیزد و از پای بیکبار افتد
آفتاب خردش روی نماید بغروب
بس که چون سایه همی بردرو دیوار افتد
مژه اش از طرف چشم فتد بر رخسار
راست مانند عصا کز کف بیمار افتد
.....

در پایان این قصیده قآآنی نیز چون اسلافش چنین فکر میکند :

گر حکم شود که مست گیرند
در شهر هر آنکه هست گیرند
منتها این فکر را باین الفاظ بیان میکنند :

میخورانرا شه اگر خواهد بردار زند
گذر عارف و عامی همه بردار افتد
ور به دژ خیم کند حکم که شان گوش برند
همه گوش است که در کوچه و بازار افتد

در این قصیده بطور کنایه از يك شب کامروائی سخن میرود.
خواننده اگر از تفصیل چنین شبی کمی نظر ببرخی ملاحظات اخلاقی
ناخرسند گردیده از بیت آخر آن خواهد دریافت که تمام این تفصیلات
عبارت از شوخی محض بوده است زیرا .

شعرا را بود این قاعده کز عهد قدیم
که حدیث از می و معشوق در اشعار افتد

این بحث را با چند بیت شوخ پایان میرسانیم :
قد و شکر بد که میخوردم از آن لب تنک تنک
مشک و عنبر بد که میبرد از آن خط بار بار
گفت ده بوسم بلب افزون مزن گفتم بچشم
هی همی بوسید مش لب هی غلط کردم شمار
هر چه گفت از ده فزون تر شد بشوخی گفتمش
در شمارده غلط کردم تو از سر می شمار

گفت خواهی تا مراده ده ببوسی تا صد ؟

گفتمش نی خواهمت صد صد ببوسم تا هزار

گفت بالله چون تو عاشق من ندیدیستم حریص

گفتم الله چون تو يك دلبر ندیدم بردبار .

شخصیت معنوی قآآنی را میتوان بعد از دیدن نمونه‌هایی که در

فصول مختلف این مجموعه ذکر شد تا حدی درك کرد .

شاعری که از خلال سطور دیوان قطورش خودنمایی میکند گاهی سیلی خروشان مدعیان خود را بیاد حدت و شدت میگیرد و هشت بردهان حاسدان میگوید و حتی در راه هجو از بکار بردن رکیک ترین کلمات نیز خودداری ندارد زمان دیگر گفتار او چون نسیم صبحدم بهاری روح را نشاط و جان را انبساط میبخشد. گاهی قلم توانای او چون قلم موئین ماهرترین نقاشان دنیا در یکی دو حرکت فرح انگیز ترین تابلو هارادر برابر دیدگان ما بوجود میآورد. در این وقت قآآنی اغلب يك پیزا زیست ماهر و بعضا يك پورتر یست بینظیر بشمار میرود. آنجا که از عشق سخن میراند دل آدمیرا بی اختیار بطپش در میآورد و دیده هر صاحب دلیرا پر آب میسازد. اما در جای دیگر آنچه که مخاطب اوست حیوانات درنده ایست که در درون ما جای دارد. قآآنی در این اوقات با اصطلاح دست بالای (سوزنی) را میگیرد و در وادی این نوع لطایف گوی سبقت را از هرزل گوئی نیز میرباید.

قآآنی در هر صورت چون آکنور ماهر یست که بتناسب نمایشنامه ای

که بازی میکند گرم میشود و لباس میپوشد و بصحنه میآید :

مثلا در قصیده اول کتابش در عالم وحدت سیر میکند از جام عشق

الهی مدهوش است. اینحال در چند قصیده دیگر نیز از او مشهود میگردد.

در این چکامه ها، قآآنی بر روی لباس سلام خویش ردای درویشان و خداپرستان را کشیده و باهمان قدرت طبع که در مدح اعیان و اشراف بکار میبرد زبان بستایش اولیای دین میگشاید. در اینجا قآآنی متدین، قآآنی موحد، قآآنی از دنیا گذشته در پیشا پیش دیدگان ما مجسم است: ولی چه باید کرد که ناگهان پرده عوض میشود و این بار در روی سن، قلندری که پای بر روی تمام ملاحظات گذاشته و همه آداب و مراسم و نکات اخلاقی را بهیچ می شمارد پدیدار میگردد. مونولوگ مفصل و مصنع او بقدری پیورده و منافی با اصول اخلاقی است که از شنیدن آن عرق بر چهره هر رندی نیز مینشیند. ایده آل شاعر می و معشوق است. لکن در باده او سرموئی همراز و فلسفه و کنایه وجود ندارد. اگر آرزوی شراب میکند در این سخن او نباید معانی دیگری جستجو کرد و رمز نهفته ای را دید. شراب او شرابیست صدی صد مادی و حقیقی، حقیقی تر از آنچه که صوفی آنرا ام الخبائث میخواند امام معشوق او، متاسفانه اینجا سیاه ترین فصل گفتار ماست و بهتر که صرف نظر شود.

قآآنی که برای پول هر کس و ناکسی را مدح میگفت بیکبار در جائی دیگر میتواند چنین هم بگوید:

چند خواهی پیرهن از بهر تن
تن ره اکن تا نخ واهی پیرهن
آنچنان وارسته شوکز بعد موت
مردم را عار آید از کفن . . .

شاعریکه با هزاران تصویر و درصدها جا شراب را میستاید اگر

لازم تشخیص دهد چنین نیز میتواند بگوید:

شوق جان هستی دهد نه ذوق نان

درد دل مستی دهد نه درد دن . . .

در بالای اینهمه تغییرات يك چیز ثابت وجود دارد: قآآنی يك آكتور
بسیار ماهر و بینظیر است. او خود نیز بدین نکته واقف است. او بحق
بقدرت خویش میباید و مکرر روانی قریحه خود را میستاید و عظمت و
قدرت خویش را در سخن بر رخ دوست و دشمن میکشد:

من همان دانای رسطاليس فکرم کامده است

در تن معنی روان از منطق گویای من

تا چه شد یارب که زد مهر خموشی بر دهن

طوطی شیرین زبان طبع شکر خای من

.....

من همان پیغمبر ارباب نظم کز غرور

پشت بامیزد بچرخ سفلہ استغنائی من

در جای دیگر در پایان ابیاتی غرا چنین میسراید:

ای شاه قآآنی منم فردوسی ثانی منم

آزرم خاقانی منم از فکرت و رای و رزین

اینهم نمونه دیگر:

سرورا حاسدم از رشك بحسرت گوید

بسختن در نسر شقه است کسی مهر گیاه

.....

این نه جادوست خداوند اکابین شاعر است

کس چنین در نتوان سفت مرا زین چه گناه

نظایر این ابیات در دیوان قآآنی بسیار است.

بدون اشاره بیک نکته آنچه که درباره قآآنی گفته شد نا تمام خواهد بود : قآآنی علی رغم بستکیها و انتساب خویش بطبقه اشراف و «بزرگان» در زندگی خصوصی خویش از دستبرد تغییرات ناکهانی درامان نبود . جزرومد های اقتصادی یکی از مهمترین عواملیست که در زندگی او تأثیر بخشیده اساسا مکر نه اینست که رشته علایق او بهمداحان و محیط آنان فقط و فقط عبارت از روابط اقتصادی یعنی پوست کنده تر بگوئیم «صله» و «احسان» بود ؛

اگر باز بتوانیم آنچه را که قآآنی گفته انعکاسی از حقیقت احوال شاعر تلقی نماییم این نکته خود بخود آشکار میگردد که در سایه احسانهای ممدوحین و بخششهای این و آن قآآنی از لحاظ مالی همیشه راحت و آسوده دل نبوده است . در مسمط مشهوری که مهد تلایا را مدح گفته است مفصلا از وضع پریشان خویش سخن میراند در جای دیگری هم چنین میگوید :

شد کاسه ام از باده تهی کیسه ام از زر
ز آن رونکند یاد من آن ترك ستمگر
پارینه مرا برگ و نوا بود فراوان
و اسباب فراغت بهمه حال میسر

شهد و شکر و شیشه و شمامه و شاهد
 رود و دف و تنبور و نی و بربط و مزمر
 و امسال که هم کیسه و هم کاسه تهی شد
 آن از می پالوده و بن از زر احمر
 ما هم شده دمساز بترکان سیاهی
 یارم شده همراز برندان قلندر
 در این باب، ایات فراوان میتوان ذکر کرد اینک يك نمونه دیگر:
 گویا کنیزی را بشاعر بخشیده اند و کنیزك در خانه شاعر با تعجب
 بر دور و بر خویش مینگرد:

هر زمان بر من و بر کلبه من مینگریست
 آه میزد که بدوزخ شده ام و او یلاه
 حجره خانه او هفت و درونش هفتاد
 گسردۀ سفره او پنج و بگردش پنج-اه
 مطبخی دید همانند یکی بیضه سفید
 روزنش دید زدود دل اطفال سیاه
 کف بکف سود که دیدی بچه روز افتادم
 این بالا تا بمن آمد بجزای چه گناه ؟
 جامه عربانی بستر حجرو غصه خورش
 کس مبادا چو من خسته بدین حال تباه

اهل و فرزند در آویخته چون سگ در من
کای با فسونگری و حیل و فزون از روباہ
هیچ در خانه نهادی کہہ گرفتنی خادم
هیچ بر سفرہ فزودی کہہ فزودی نان خواہ
.....

وضع و حال کنیز بیچارہ در همچو خانہ ای بسیار تأسف و انگیز
است . مثلاً :

آن یکش گفت کہ بی آورد بز نمان بقنور
وین یکش گفت کہ بیدلو بکش آب ز چاہ
آن یکش گفت بز و صلہ بر آن کہنہ حصیر
وین یکش گفت بکن بخیه بر این پارہ کلاہ
خواست دستاس یکی گفت کہ بر بام فلک
جست گزدم دگری گفت کہ در خرمن ماہ
الخ الخ

القصہ زندگی قآنی بیچوچہ مرتب و منظم نبود و احوال او در
میان دو قطب مخالف «غنا» و «دریوزگی» متغیر بود:

آمد مہ شوال و مہ روزہ گذشت
ایام صیام و رنج سی روزہ گذشت
صد شکر خدا کہ روزی روزہ ما
گاهی بہ «غنا» و گہ بہ «دریوزہ» گذشت

بعد از مطالعہ مختصریکہ از نظرهای مختلف در بارہ قآنی بعمل
آمد بیمناسبت نیست کہ از یک نکتہ باریک نیز سخن رانیم :

این ملاحظه کوچک که شاید از دیده « بسیکانالیز » نهایت اهمیت را داشته باشد از آنجا که در دیوان شاعر محلی نسبتاً مهم اشغال کرده در این رساله نیز نباید فراموش گردد. در ما فوق تعارفات و مجامله گوئیها و خوشزبانیها که از قآانی سرزده موقعیکه وی میخواهد از درد و الم بحث نماید در گفتار وی صمیمیتی هست که بی اختیار چشم میخورد، و بر دل مینشیند. حتی در مقام مفاخره و در جائیکه او عظمت خود رامیستاید، این صدای سوزناك منتهی با استتاری ما همراه همراه گفتار اوست. او ضعفی دارد و همیشه میترسد که از این نقطه ضعف مورد تعرض قرار گیرد. او مبتلا و زبون « حس حسرت » یا « کمپلکس دنفریوریت » میباشد قآانی زشت و آبله روست. این ضعف او میباشد لکن بامهارتی شایان تحسین قبل از آنکه بقول خودش « مدعی » یا « حاسد » از این باب سخن بگویم آن آورد قآانی سینه بپیش میدهد و بتکرار در مناسبترین مقامی اعتراف میکند که : من زشتم. از میان امثله متعدد که در آن باب میتوان آورد یکی از بهترینشانرا ذکر میکنیم :

چرخ هشتم خواست مداحت چو قآانی شود
تا تواند ملك معنی را مسخر داشتن
عقل گفت این خرده کو کبهای زشت خود بیوش
نیست قآانی شدن صورت مجدر داشتن

در جای دیگر از قول مدعان و حسودان در حق خود چنین میگوید:

یارب این آبله رو ابلهك مفلس زشت
بچه تدبیر به شیرین پسران گردد یار

هر کجا هست غزالگوی غزالی در شهر
پی صیدش همه دم دام نهد از اش-هار
لب خوبان مگس نحل و ندیدم جز او
عنکبوتی که نباید مگس نحل شکار

کمی پالین تر :

نشود شاهد زیبارو جز همدم زشت
نخ-ورد خربزه شیرین الا گفتار

دیگر از نمونه های قابل ذکر اینست :

که چهره چرکین من از فرط تملق
بوسید که هی هی بنگر ماه منور
که آبله گون صورت من دیدی و گفتی
خورشید که دیده است بدینگونه پراختر؟



بیشتر میتوان گفت که قآنی یکی از شخصیت‌های شایان مطالعه و دقت قرن نوزدهم در ایران است. مطالعه او از چند جهت سودمند و مهم است و بی‌تردید باید گفت روزیکه کمی از دغدغه حوادث روزانه سبکبار خواهیم گشت و فرصت بررسی چهره‌های مهم گذشته را خواهیم یافت قآنی نیز یکی از آن «موضوع» ها خواهد بود که برای تحقیق در اطراف شرایط زندگی وی دانشمندان ما روزها و ماه‌های دراز را مصروف مطالعه خواهند داشت.

قآنی مهم است زیرا: او وضع زندگی یا لاقول پسیکولوژی دربار فتحعلی شاه، محمد شاه، ناصرالدین شاه را تا حدی در آثار خود منعکس کرده است و در این میان «بزرگان» و اعیان و اشراف آندوران را نیز از یاد نبرده است.

قآنی شایان دقت است زیرا: بقول (براون) «قآنی یکی از شمرای معدودی است که اوضاع عصر و اختصاصات زمان را عمدا در گفتار خود درج نموده».

قآنی يك شخصیت شایان مطالعه است زیرا: بعد از انحطاط و فتوری که از چند قرن بدینسوی در ادبیات ایران حکم میراند چون واحه سبز است که بعد از بیابان شور و زاری سهمناک در رهگذر مسافران خود نمایی میکند. در سخن و بیان قدرت او را انکار نتوان کرد. در

بلاغت و فصاحت کم‌نظیر است. گفتار او در هر صورت مطبوع طبایع و مقبول قلوب می‌باشد. در این مختصر نیز در هر صفحه به بوفور میتوان نمونه‌های بر جسته‌ای از آثار طبع روان او یافت. اشعار او را ساعتها بدون احساس خستگی میتوان خواند و تکرار گفتار آبدارش در هر بار دری تازه بر روی خواننده می‌گشاید و در هر قرائتی نکات و بدایع جدیدی مکتشف میگردد.

در مقابل آهنگ دل‌نشین گفتار و طلاقت بی‌مانند بیان باید اعتراف کرد که از لحاظ موضوع و مآل، آثار قآنی در نظر هنر شناسان کوتاه و فقیر است. یعنی اینکه ظرف و مظهر و شکل و محتوی گفتار و اندیشه همسنگ و مساوی نیستند. در برابر قدرت بیان ناتوانی و فقر فکری و ضعفای اخلاقی بسیار مایه تأسف است. این عقیده راسخ هنر شناسان باریک بینی است که هنر را در خدمت آرمان و با اندیشه‌ای ارزش‌مینه‌مند و بدون این، آن یکی را بهیچ‌میشمارند.

از اصول زندگی و اخلاقی قآنی که در آثار وی منعکس شده است بهیچ بهانه‌ای نمیتوان مدافعه کرد. مثلاً در مقام انصاف باید گفت که تمام سرزنشهای (براون) در این خصوص بلا جواب و غیر قابل رد است. از آنجمله (براون) گوید:

«... لکن همت و نیت عالی و اصول نجیبه شریفه در گفتارش نیست نه تنها مردمان مقتدر را در هنگام توانائی می‌ستاید و با آنها تملق می‌گوید و چون ضعیف و ملول شدند بد گفته و نکوهش میکند بلکه حاضر است کنایات قابل سرزنش استعمال کرده حتی خشنترین هجو و قبیح‌ترین دشنام نیز در گفتار خود وارد سازد. در قصاید متعدده مفصلاً معاهد صفات و فضایل

اخلاق حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه را ستوده . اما بعد از او قصیده‌ای در مدح امیر کبیر ساخته و اشاره بوزیر معزول کرده و گوید:

بجای ظالمی شقی نشسته عادل‌ی تقی

که مردمان متقی کنند افتخارها

از این گذشته متأسفانه قاضی برای مدح و خوش‌زبانی حدودی نیز نه‌پیشناسد . مثلاً برای اینکه بیشتر مورد لطف و توجه قرار گیرد حاضر است که از ضعف اخلاقی و حتی گمراهیهای جنسی ممدوحین خویش نیز درصدد استفاده آید و با تبعیت از آرزوها و تحریک آنان در گمراهیهایشان شعر خویش را بیشتر مورد پسند خاطر آنان قرار دهد . از این جمله است قصائد درازی که مثلاً اغلب در مدح محمد شاه ثانی ساخته و پرداخته است . در زمینه لطیفه پردازی هم حال بهمین منوال است مثلاً در دیوان او تقریباً تمام اشعاروی که دارای عنوان «مطایبه» میباشد آناری مستم‌چن و غیر قابل ذکر میباشد و اغلب حکایات (پریشان) نیز از همین قبیل است چنانکه اگر حساب دقیقی بعمل آید معلوم نیست که از صد و سیزده حکایت (پریشان) چند سطری از این حکم استثنا خواهد شد . درباره خاتمه این کتاب (براون) عیناً چنین میگوید :

«... در خاتمه ۳۳۵ فقره نصایح خالی از اساس و دوراز وجدان و مبنی بر خیانت و دغل پادشاه و شاهزادگان درج نموده است».

بدنیمسان قیافه شاعر توانای قرن نوزدهم ایران حبیب‌الله قاضی شیرازی از خلال اشعار او (که بقول نویسنده حاشیه دیوانیکه اساس مطالعه ما قرار گرفته است شماره آنها بالغ بر بیست و یک هزار و ششصد و هشتاد و دو بیت میباشد) با تضادها، تاریکیها و روشنیها، زشتی و زیباییهای

مخصوص خویش خود نمائی میکنند حالات سخن او پیاپیست که تالاب
 بسخن میگشاید دوست و دشمن بیکباره خاموش و حیران میگردد. در هر حال
 دل خواننده بهم آهنگی قلب شاعر میطپد و با تمام نواقصی که دارد (و
 قسمت اعظم آنها زاده شرایط زندگی اوست) انسان واله و فریفته قآنی
 میگردد. او چون موسیقی شناس قابلی کلمات گوناگون را با بهترین نواها
 صدا در میآورد و چون نقاش زیر دستی هزاران رنگ دلفریب و روحنواز
 را بهم میآمیزد و در کنار هم میگذارد. در آنجا که بهار را میستاید
 پنداری دریچه‌ای از در بهشت بدست سحر او بر روی انسان میگشاید و
 بهار با تمام رنگ و بوی خود، بهار با هر چه که موسیقی و آهنگ در آن
 میتوان باشد، در برابر دیدگان حیرت زده ماست. بسا او در کشور
 سحر آمیزی قدم نهاده ایم: بنفشه دختر شرمگینی است که سر بر افکنده، نرگس
 زن دلربایست که از چشمان خمارش خار عشق بردل میخلد، مرغان
 سازندگان و نوازندگان این بزم دل انگیز میباشند. قآنی در مغز خود
 دنیای زیبایی را که مجسم کرده با سمولت و بی تکلفی شگفت آوری بر
 روی کاغذ منعکس میسازد این بزرگترین خصوصیت اوست. سرنبوغ قآنی
 در اینجا نهفته است. تمام قدرت او از همینجا سر چشمه میگیرد. برای
 اینست و فقط از اینجهت است که بعد از ساعات درازی اندیشه و مطالعه
 در آثار او با مید اینکه اگر او در زمانی بهتر و شرایطی مناسبتر میزیست
 میتوانست منشاء خدمات بر جسته‌ای به مردم ایران باشد از لبان خواننده
 مفتون و مجذوب نیروی بیان وی این الفاظ فرو میریزد و قآنی را
 هر کس در گفتن این کلمات حق میدهد.

.....

-۱۰۶-

پس از من از بس حکیم که می بیاید همی
بمرک من پشت دست زغم بخاید همی
دو دست خویش از اسف بهم بساید همی
که کاش قاآنیابدی در این روزگار...

پایان

بایزید - استانبول ۹ فوریه ۱۹۴۸